

نظم نوین (دفتر سوم)

- افسانه حاکمیت خرده بورژوازی
- دولت-مبارزه طبقاتی و دیدگاه راست
- پوپولیسم
- مفهوم «پوپولیسم» در علوم سیاسی آمریکای لاتین
- توسعه نیافتگی



صفحه	عنوان
۵	افسانه حاکمیت خرده بورواژی
۴۰	دولت-مبازره طبقاتی دیدگاه راست
۵۸	پوپولیسیم
۶۶	مفهوم «پوپولیسیم» در علوم سیاسی آمریکای لاتین
۸۰	توسعه نیافتگی

نظم نوین
 دفتر سوم
 تابستان ۵۹
 چاپ اول
 حق چاپ محفوظ

افسانه حاکمیت خرده بورژوازی

فاطمه صنعتکار

هر کس بهنگام خواندن آثار مارکس نفهمیده باشد که در جامعه سرمایه‌داری در هر لحظه حادی و بهنگام هر تصادم جدی طبقاتی فقط ممکن است یادیکتارتوری بورژوازی و یادیکتاتوری پرولتاریا وجود داشته باشد، چنین کسی نه از آموزش اقتصادی و نه از آموزش سیاسی مارکس چیزی نفهمیده است.^۱

بررسی ماهیت دولت چیزی جدا از تحلیل مبارزه طبقاتی و تبیین مرحله انقلاب در جامعه نمی‌تواند باشد. هیچ‌کدام از ایندو نیز بدون تحلیل از ساخت اقتصادی - سیاسی جامعه و جایگاه‌های طبقاتی هر گروه از تولیدکننده و صاحبان ابزار تولید میسر نیست. تحلیل‌های ذهنی، بوجود آوردن تئوری‌ای از درون تئوری دیگر، مدل برداری، درک حسی از تحلیل‌های تاریخی بدون در نظر گرفتن شرایط جامع‌الاطراف روابط تولیدی و مرحله تاریخی که مبارزه طبقاتی در آن صورت گرفته است، هیچ‌کدام تحلیل صحیحی از

۱ - لنین، انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ

اوضاع موجود و پیش بینی درستی برای آینده نخواهند بود.
برای مارکسیست‌ها، مفهوم انقلاب پرولتری مسأله اساسی در هر نوع
تحلیلی از دولت می باشد. ما نمی توانیم سخنی درباره دولت بگوئیم بدون
اینکه صحبت از انقلاب بکنیم. اینکه لنین اثر معروف خود را «دولت و انقلاب»
نام گذارد يك چیز اتفاقی نبود. ما نمی توانیم صحبت از يك طرف قضیه بکنیم
بدون اینکه طرف دیگر آنرا در نظر بگیریم. ما نمی توانیم صحبت از انقلاب
بکنیم، بدون اینکه تحلیلی از ضد انقلاب داشته باشیم. گفتن اینکه يك دولتی
«مترقی» است و یا «ضد امپریالیست» است مفهومی ناراسا و اغلب گمراه
کننده است.

صرف اینکه طبقه ای و یا قشر مشخصی از يك طبقه یا طبقه دیگر و یا
امپریالیسم در تضاد می باشد، خصلت مترقی به دولت آن طبقه نمی بخشد. لنین
در این مورد چنین می گوید:

«نوعی روابط حسنه میان بورژوازی کشورهای استعمارگر و
بورژوازی مستعمرات پدید آمده است، بطوریکه غالباً و شاید در
بیشتر موارد - بورژوازی کشورهای استمدیده، ضمن اینکه از جنبش
ملی پشتیبانی می کند، با بورژوازی امپریالیستی توافق کامل دارد
یعنی برای مبارزه علیه همه جنبشهای انقلابی و همه طبقات انقلابی،
با بورژوازی امپریالیستی متحد می شود... ما کمونیست ها فقط
زمانی باید از جنبشهای بورژوا - آزادیبخش در مستعمرات پشتیبانی
کنیم و پشتیبانی خواهیم کرد که این جنبشها حقیقتاً انقلابی باشند
و نمایندگان آنها جلوی ما را در آموزش و سازماندهی انقلابی
دهقانان و توده های استثمارشونده نگیرند. اگر این شرایط وجود نداشته
باشد، کمونیست های این کشورها باید با بورژوازی رفرمیست، که
رهبران انترناسیونال دوم نیز از آن جمله اند، مبارزه کنند»^۱

در اینجا هدف اساسی لنین پیشبرد انقلاب پرولتری است و هر عاملی

۱ - گزارش کمیسیون بررسی ملی و مستعمراتی کنکره دوم انترناسیونال
کمونیستی،

خواه بورژوازی ملی - خواه خرده بورژوازی و یا حتی رهبران جنبش کاره
گری انترناسیونال دوم بخواهند به نوعی مانع حرکت انقلابی پرولتاریا
باشند، بایستی با آن مبارزه نمود.

مارکسیسم نمی گوید چه چیزی «خوب» و چه چیزی «بد» است. گو
اینکه رویزیونیسم دل خود را به قضاوت خوش کرده و دولت های خوب و
بد، جناح های خوب و بد در درون دولت و بورژوازی خوب و بورژوازی
بد برای توجیه سیاست اپورتونیستی خود می آفریند. مارکسیست ها صحبت
از حسن نیت یا سوء نیت دولت و یا رژیم نمی کنند، بلکه صحبت از آن چیزی
می کنند که عیناً وجود دارد و وظیفه خود می دانند که بگویند که دولت طبقاتی
چگونه است نه اینکه بگویند چه دولتی «خوب» است و یا «مترقی» است.
ما حتی نمی توانیم بگوئیم که دولت کارگری خوب است و دولت سرمایه -
داری بد است. ما بایستی بیان کنیم که دولت کارگری چیست و دولت
سرمایه داری چگونه است. و تازه، ما نمی توانیم فقط مفسر جامعه باقی
بمانیم. بایستی در جهت تغییر دادن جامعه حرکت نماییم.

موقعی که مفهوم «دولت مترقی» از دیدگاه روابط متضاد طبقاتی با
طبقات محکوم تبیین نمیشود، تحلیل ها نیز نمیتواند تئوری مبنی بر تضادها و
تغییرات سامانی جامعه باشد، بلکه صرفاً يك تصویر ایستا از جامعه سرمایه داری
یا جامعه در حال گذار است. بخاطر همین توهم است که مفهوم انقلاب
دمکراتیک به مثابه جانشینی در برابر مفهوم انقلاب پرولتری قرار می گیرد
و دولت های «مترقی» و «ضد امپریالیست» جواز کشتار کمونیست ها و سرکوب
جنبش های کارگری را از جانب «مارکسیست ها» بدست می آورند. پیش
رفرمیستی با «تحلیل طبقاتی» خود عوامل بورژوازی ارتجاع را خرده
بورژوازی سنتی قلمداد می کند و امیدوار است که يك روزی این خرده
بورژوازی به سر عقل آید، اقشار و عناصر «بد» را از خود دور سازد و راه
را برای رستگاری جامعه (البته برهبری پرولتاریا) بگشاید.

مارکسیسم از تحلیل شرایط اجتماعی، و مشخصاً از تبیین تغییرات مداوم
و منظم ساختاری صحبت می کند. چیزی که در جامعه سرمایه داری غیر قابل
اجتناب بوده و در واقع حاصل عمل کرد چنین سیستمی می باشد. برای مارکس
مفهوم «طبقه» بطور جدا ناشدنی به دیالکتیک تحولات اجتماعی مربوط می -
گردد. «تحلیل طبقاتی» بمعنی مقوله ای نیست که بوسیله آن بگوئیم که فلان
جامعه سرمایه داری در مقطع زمانی مشخص چگونه بوده است. «تحلیل طبقاتی»

ابزار تحلیلی است که جهت روشن نمودن و پیدا کردن منشاء و ریشه تغییرات بوجود آمده در جامعه و تئوری ای برای بیان کردن جهتی که جامعه در حال پیشروی سمت آنست، بکار می رود. تحلیل تئوریک در مورد رسالت خرده- بورژوازی سنتی و «دولت خرده بورژوازی» این نیست که بگوئیم این دولت در این مقطع تاریخی بخاطر حرفهائی که می زند و بخاطر اینکه «امپریالیسم را مستأصل» کرده است، ضد امپریالیست می باشد، و بنابراین ما در حال طی کردن مرحله «انقلاب ضد امپریالیستی» برهبری خرده بورژوازی سنتی هستیم. مبارزه ضد امپریالیستی به رهبری دولت سرمایه داری افسانه ای پیش نیست. برای يك دولت، در شرایط حاضر، ضد امپریالیست بودن و در عین حال روابط سرمایه داری را توسعه دادن، مخلوط متضادی است که از نظر دیالکتیکی قابل تبیین نمی باشد و یکی از این دو وجه تضاد حتماً از بین خواهد رفت.

در دو دهه اخیر، دولت های با اصطلاح ضد امپریالیست در کشورهای عقب مانده روی کار آمده اند که مهمترین شاخص «ضد امپریالیست» بودن آنها برقراری سرمایه داری «تدافعی» است که همان سرمایه داری دولتی باشد. این دولت ها در بهترین نوع خود ابزاری هستند برای تشکیل يك قشر صنعتی شامل بخش دولتی و بخش خصوصی. این نوع صنعتی شدن به چگونگی مصالحه و سازش میان بورژوازی و دولت بستگی دارد. مسیری را که دولت جهت تسلط طبقاتی می پیماید همان مسیری است که دولت سرمایه داری در عرصه مبارزه طبقاتی می پیماید. سرکوب طبقاتی این گونه دولت ها متوجه همان طبقاتی است که پیوسته علیه استعمار مبارزه کرده اند.

انحراف دیگری که در تحلیل از دولت در اغلب نوشته ها دیده میشود اینست که خصیصه طبقاتی عناصر تشکیل دهنده دولت بعنوان معیار پایگاه طبقاتی دولت بکار می رود. و یا اینکه پایه طبقاتی رهبر سیاسی دولت را ملاک پایگاه طبقاتی دولت قرار می دهند. پاره ای می گویند: از آنجا که آیت الله خمینی و یا والیان فقیه سرمایه دار نیستند و بعضی از اهداف آنها با اهداف سرمایه داری بزرگ نسبتاً متفاوت می باشد، لذا حکومت موجود غیر سرمایه داری است و پاره ای دیگر با کوشش در اثبات اینکه تعداد عینی از عناصر تشکیل دهنده دولت سرمایه دار هستند، میخواهند ثابت کنند که این دولت بورژوازی است.

طرح مسأله بدین نحو، حاکی از يك نوع ساده اندیشی است؛ و این

خود مشابه آن است که ملاک شرکت در طبقه سرمایه دار و یا کوشش برای حفظ منافع سرمایه داری را تلاش برای انباشت سود بعنوان انگیزه و هدف اصلی به پنداریم. پولانزاس در این باره چنین می گوید:

«برای مارکس سود انگیزه عمل نیست. حتی اگر توسط سیستم تحمیل شده باشد. بلکه مقوله ای عینی است که معرف بخشی از ارزش اضافی بدست آمده می باشد. بهمین طریق تضاد اصلی سیستم سرمایه داری تضاد بین ویژگی اجتماعی و اهداف خصوصی سرمایه داری نیست، بلکه بگفته مارکس تضاد بین اجتماعی شدن نیروهای مولد و بهره کشی خصوصی از آنها است. بدین گونه توصیف سیستم اجتماعی موجود بعنوان سرمایه داری ربطی به انگیزه اعمال مدیران ندارد»^۱.

ماهیت هر دولت را عمل کرد طبقاتی آن تعیین می کند و تضادهای درون دولت نسبت به موضع طبقاتی که اعضاء شرکت کننده در حاکمیت را متحد می سازد، امری فرعی است. استقلال نسبی دولت نسبت به طبقه حاکم نیز نبایستی این توهم را بوجود بیاورد که در جامعه ای که روابط سرمایه داری حکمفرماست دولتی «ضد سرمایه داری» بتواند حکومت کند. درست است که بنا پارتنرم در يك مقطع زمانی بطور نسبی مستقل از بخشهای مختلف سرمایه داری عمل کرد. لکن این استقلال دقیقاً بدان علت بود که این دولت قادر شود بطور تمام و کمال در خدمت طبقه حاکم قرار گیرد. مارکس بنا پارتنرم را «خصوصیت تمام فرمهای سرمایه داری میدانند» و از آن بعنوان «مذهب بورژوازی» نام می برد.

در ابتدای انکشاف سرمایه داری در اروپا حتی در هنگامیکه بورژوازی هنوز حاکمیت مطلق سیاسی را دارا نبود، دولت وظیفه داشت کلیه وسائل و زمینه ها را برای توسعه سرمایه داری آماده نماید. بقول پولانزاس، دولت دقیقاً عامل ارتباط يك نظام و عامل باز تولید شرایط تولیدی در آن نظام است. و این چیزی نیست بجز تحقق تسلط يك طبقه بر طبقات دیگر.

۱- پولانزاس، مسأله دولت سرمایه داری

بنا بر این شرکت کردن و یا شرکت نکردن مستقیم طبقه حاکم در دولت مسأله‌ای را تغییر نمیدهد. «در مورد دولت سرمایه‌داری حتی میشود گفت، هنگامی دولت سرمایه‌داری می‌تواند به بهترین وجه در خدمت منافع طبقه سرمایه‌دار باشد که اعضاء این طبقه بطور مستقیم در دستگاه دولت شرکت نکنند. بدین معنی که طبقه حاکم، طبقه از نظر سیاسی حاکم نباشد. این دقیق‌ترین برداشت از تحلیل مارکس از انگلستان قرن هجدهم و آلمان بیسمارکی است. چه رسد به بنا پارسیسم فرانسه...»

با توجه به این مقدمه و لزوم بررسی طبقات اجتماعی در رابطه نزدیک با ساخت اقتصادی - اجتماعی، در اینجا ابتدائاً نقل قولی از انگلس در مورد خرده بورژوازی می‌آوریم، سپس به موقعیت طبقاتی خرده بورژوازی سنتی در سرمایه‌داری وابسته می‌پردازیم و رابطه آنرا با سایر اقشار و طبقات جامعه بررسی نموده و نحوه مبارزه حاکمیت با امپریالیست را توضیح می‌دهیم.

انگلس درباره خرده بورژوازی و مقایسه آن با بورژوازی چنین می‌گوید:

«در کلیه کشورها، بورژوازی از بطن خرده بورژوازی در دورانی که داد و ستد جهانی و صنایع بزرگ، همراه رقابت آزاد و تمرکز مالکیت توسعه یافته است، بوجود می‌آید. خرده بورژوازی، شامل تجارت محلی و بنادر، صنایع دستی، مانوفاکتورهای دستی و شعباتی از صنایع که در حیطه محدود عمل می‌کنند؛ دارای سرمایه اندک است و هر گشت سرمایه اندک دارد و فقط درگیر رقابت‌های محلی و در سطح نازل آن است. - بورژوازی شامل تجارت جهانی، مبادله مستقیم کالا از تمام نقاط، داد و ستد پولی، مراکز بزرگ صنعتی بر پایه استفاده از ماشین‌آلات، شعباتی از تولید که احتیاج به بزرگترین حوزه‌های تولید دارد، بزرگترین سرمایه ممکن با سریع‌ترین برگشت سرمایه ممکن و درگیر شدن در رقابت شدید و در سطح جهانی.

۱- پولانزاس، همانجا

خرده بورژوازی منافع محلی دارد حال آنکه بورژوازی منافع گسترده عمومی را داراست. خرده بورژوازی زمانی موقعیت خود را مستحکم می‌بیند که در عین اینکه اعمال نفوذ غیر مستقیم بر فرامین و قوانین می‌نماید، می‌تواند بطور مستقیم در اداره امور استانداریها شرکت نماید و رئیس امور شهری و شهرداری بشود. - بورژوازی بدون کنترل مستقیم و مداوم بر ادارات مرکزی و سیاست خارجی و فرامین و قوانین مملکتی نمی‌تواند منافع خود را محافظت نماید. بوجود آورنده کلاسیک خرده بورژوازی، شهرهای آزاد رایش آلمان بود. در حالیکه بوجود آورنده بورژوازی، دولت پارلمانی فرانسوی است.

خرده بورژوازی بمجرد اینکه طبقه حاکمه یکی دو تا امتیاز باو می‌دهد، بسیار محافظه کار میگردد حال آنکه بورژوازی نازمانی که خود حکومت را بدست نگرفته است انقلابی است.»^۱

خرده بورژوازی سنتی و همزیستی شیوه‌های تولید

همزیستی (آرتیکولاسیون) شیوه‌های مختلف تولید، مسئله‌ایست که در کلیه جوامع در حال گذار از پیشا سرمایه‌داری به سرمایه‌داری وجود داشته است. لنین در کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه می‌گوید که: یک فرماسیون اجتماعی در مقطع مشخصی از زمان، از چند شیوه تولیدی متشکل شده که با یکدیگر در همزیستی می‌باشند. بطور مثال جوامع سرمایه‌داری در شروع قرن بیستم از مجموعه این شیوه‌های تولید تشکیل یافته بودند: ۱- عناصری از شیوه تولید فئودالی ۲- تولید کالائی ساده و مانوفاکتور ۳- شیوه تولید سرمایه‌داری در فرم رقابتی و انحصاری خود. اما این جوامع همگی سرمایه‌داری بودند یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری شیوه غالب در آنها بود. (پولانزاس) تولید سرمایه‌داری در ضمن رشد خود، شیوه‌های دیگر تولید را از بین میبرد و وجه تولید سرمایه‌داری پیشرفته بر تمام شئون اقتصادی جامعه غلبه می‌یابد. در کشورهای عقب مانده، یعنی جوامع در حال گذار به سرمایه‌داری

۱- فردریک انگلس، مسئله قانون اساسی آلمان ۱۸۴۷

دردورانی که سرمایه‌داری متروپل به بالاترین مرحله خود یعنی امپریالیسم رسیده، انکشاف سرمایه‌داری ویژگی خاصی است، و آن عبارتست از وجود و بقای دو قطب مختلف در درون شیوه تولید سرمایه‌داری. این دو قطب عبارتند از قطب عقب افتاده سرمایه‌داری (تولید کالائی محدود - تولید کوچک و سرمایه سوداگر) و قطب مدرن (تولید بزرگ - استفاده از تکنولوژی پیشرفته و...) در سرمایه‌داری پیشرفته، شیوه تولید کالائی ساده در اثر تحول مناسبات تولید و نیروهای مولد، دچار تحول شده و تبدیل به شیوه تولید سرمایه‌داری گسترده می‌گردند و در مراحل بعدی گسترش، تنها می‌توان از بقایای شیوه تولید کالائی ساده سخن گفت. در این پویای سیر فزاینده و دائمی پروتزیزه شدن وجود دارد که همچنانکه سرمایه متمرکز شده و بورژوازی رشد می‌یابد، پروتاریا نیز از نظر کمی رشد یافته و همزمان با تمرکز سیستم سرمایه‌داری پروتاریا نیز بصورت نیروی کار سازمان یافته در می‌آید. این سازمان یابی نیروی کار منجر به بوجود آمدن آگاهی طبقاتی پروتاریا گشته و باوقدردت سیاسی می‌بخشد. بورژوازی درست در زمانی که شروع به اعمال همومونی در جامعه می‌نماید، مجبور است که به پروتاریا مشارکت سیاسی محدود نیز بدهد. پروتاریا با آگاهی تریدیونیونی خود حکومت‌ها را مجبور به گذراندن قوانینی میکند که برای کارگران لازم می‌باشد، و در مبارزه خود علیه کارفرمایان، بورژوازی را مجبور می‌کند که بخشی از ارزش اضافی خود را صرف اجتماع کند. این قدرت سیاسی پروتاریا در عرضه مبارزه طبقاتی است که منجر به بوجود آمدن دمکراسی از «نوع غربی» آن میگردد.

در جوامع توسعه نیافته، قطب مدرن سرمایه‌داری قطب عقب افتاده را جذب نمی‌کند و هر دو سیستم در کنار هم به تولید و تجدید تولید می‌پردازند. پروتزیزه شدن سیری کاملاً متفاوت با جوامع سرمایه‌داری کلاسیک دارد. بعلا دو قطبی بودن سرمایه‌داری، سازمان یافتن نیروی کار بطور کامل انجام نمی‌گیرد و قطب عقب مانده از مازاد نیروی کار موجود پیوسته استفاده می‌نماید. بخش مدرن سرمایه‌داری نیز تا آنجا که با قطب عقب مانده ارتباط برقرار می‌کند از این مازاد نیروی کار بهره‌کشی می‌کند. در این جوامع پروتاریا فاقد آن سازمان‌یابی و قدرت سیاسی است که بورژوازی را مجبور به برقراری چیزی شبیه دمکراسی غربی بنماید و شرکت سیاسی مشروط و محدود پروتاریا میسر نمی‌گردد. از سویی دیگر همزیستی دو قطب مدرن و عقب افتاده سرمایه‌داری منجر به بوجود آمدن حوزه‌های مختلف تولید کوچک و حوزه‌های گوناگون اشتغال می‌شود که همین خود تأثیر قاطعی بر چگونگی قشر بندی جامعه و خاستگاه‌های

طبقاتی می‌گذارد.^۱

تضادهای درون حاکمیت در ایران بازتابی است از تضاد موجود بین این دو قطب سرمایه‌داری: قطب مدرن که بورژوازی «لیبرال» آنرا نمایندگی می‌کند و قطب عقب افتاده که نمایندگان آن در حاکمیت قشر بالائی خرده بورژوازی سنتی، بورژوازی سوداگر و تولیدکنندگان کوچک اند. قطب عقب افتاده با هر گونه برنامه ریزی مخالف است، بدنبال تولید کوچک و سوداگری است، با تکنولوژی و بوروکراسی بورژوازی مدرن مخالف است و آنها را مسائلی اضافی و تجملی میداند. این گونه سیاست و بینش بازگو کننده ایده‌تولوژی این شیوه تولید می‌باشد.

شیوه تولید را نبایستی فقط در روابط خشک اقتصادی بررسی نمود. شیوه تولید یعنی نحوه زندگی اجتماع؛ نحوه‌ای که در برگیرنده روابط تولیدی و روابط سیاسی و ایدئولوژیک جامعه می‌باشد. شیوه تولید سرمایه‌داری عقب مانده بخاطر استفاده از مازاد نیروی کار، احتیاجی به گسترش تکنولوژی، بسط بوروکراسی و غیره ندارد. تولید کوچک و غیر متمرکز با انباشت محدود با حداقل تکنولوژی به حیات خود ادامه میدهد. جناح «لیبرال» بورژوازی به احتیاجات سیستم مدرن سرمایه‌داری واقف است. توسعه تولید سرمایه‌داری، نحوه زندگی اجتماعی مشخص را تجویز می‌کند که بورژوازی بخوبی از آن آگاهی دارد: حکومت متمرکز، بوروکراسی وسیع، تکنولوژی مدرن، تربیت تکنوکراتها و... در جوامع عقب مانده معمولاً گسترش بوروکراسی و تمرکز قدرت حکومتی قبل از بسط همه جانبه مناسبات سرمایه‌داری انجام می‌گیرد. و از آنجا که قطب مدرن سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم می‌باشد، پایگاه طبقاتی دولت‌های جوامع سرمایه‌داری وابسته همان بورژوازی وابسته به انحصارات است و آن نیز مشروط بدین شرط می‌باشد که قدرت سیاسی فتودالها و یا «الیگارشی» از بین رفته باشد. در ایران در زمان حکومت شاه ما مشخصاً سلطنت شاه را بادو پایگاه طبقاتی مختلف در دو مرحله از توسعه سرمایه‌داری می‌بینیم. رژیم شاه از شهریور ۱۳۲۰ تا قبل از «انقلاب سفید» ۱۳۴۲ متکی به فتودالها بود.

۱- در اینجا بحث بیشتری درباره سرمایه‌داری دو قطبی در کشورهای توسعه نیافته نمی‌کنیم و این بررسی را به شماره آینده موقوف می‌نمائیم.

اما همانگونه که دیدیم خود رژیم شاه پایگاه قبلی خود یعنی فتودالیم را درهم شکست و به پایگاه طبقاتی جدیدی متشکل از بورژوازی وابسته متکی گشت که نماینده طبقاتی قطب مدرن سرمایه‌داری در ایران بود. تحقق این امر، خاص جوامع عقب‌مانده و از عجایبی است که سرمایه‌داری وابسته در این جوامع خلق می‌نماید

سقوط رژیم شاه مصادف بود با درهم ریختن قدرت سیاسی بورژوازی بزرگ ایران و بقدرت رسیدن بورژوازی متوسط که همان بورژوازی لیبرال مصطلح می‌باشد. بورژوازی «لیبرال» بعد از قیام بخاطر حفظ و گسترش منافع خود، کوشش در حفظ سازمانهای اداری و بوروکراسی موجود نمود. لکن قطب عقب مانده سرمایه‌داری نه تنها چنین نیازی برای ادامه حیات خود احساس نمی‌کرد، بلکه آنها را نوعی مزاحم کار خود می‌دید و درصدد برهم زدن سیستم بوروکراسی و تکنولوژی «غربی» برآمد. جدال این دو قطب، مبارزه بین دو قشر خرد و کلان نبود. جدال بین خرده بورژوازی و بورژوازی نبود. دعوا بر سر قدرت سیاسی است یعنی بخش عقب مانده سرمایه‌داری حقوق سیاسی بخش مدرن را طلب می‌کرد زیرا بخش مدرن عمدتاً با بهره

۱- ساده اندیشان و اپورتونیست‌ها این حرکات را مبارزه ضد امپریالیستی و یا ضد سرمایه‌داری تعبیر می‌کنند. هنگامیکه توطئه سیاسی این قطب عقب مانده بر علیه «لیبرالها» درگروگان گیری سفارت آمریکا تیلور یافت، اپورتونیست‌ها که تا آن زمان روی زانوی بورژوازی لیبرال نشسته بودند (نامه سرگشاده به بازرگان و...) جناح عقب مانده سرمایه‌داری را خرده بورژوازی ضد امپریالیست و نتیجتاً «مترقی» فرض کردند ولی از آنجا که عمل کردهای ارتجاعی قطب عقب مانده پندی بود که آنها نمی‌توانستند آنها را توجیه نمایند، تحلیل‌های خود را از این حاکمیت سوار بر شتر مرغ «خرده بورژوازی» نمودند. هر کجا که دولت انقلابیون را تیربادان کرد، زحمتکشان را یا بمب و خپیاه کشت، گفتند شتر است؛ و هر موقع که به کلاتر فحش داد و یا خیرنگاران آمریکائی را از ایران بیرون کرد گفتند شتر مرغ است. اپورتونیست‌ها روحانیت و خرده بورژوازی سنتی را در ایران ضد امپریالیست می‌دانند ولی همین خرده بورژوازی و همین روحانیت مسلمانان را در آن طرف مرز یعنی در افغانستان همکار امپریالیسم می‌یابند و حل قضیه را در شتر مرغ قلمداد کردن خرده بورژوازی می‌دانند.

گیری از قدرت سیاسی دولت بود که می‌توانست به حیات خود ادامه دهد. بخش عقب مانده شدیداً بیمناک از سرمایه‌داری مدرن است. بخش مدرن به دلیل وابستگی به بورژوازی بین‌المللی خیلی بهتر سازمان یافته و قدرت سیاسی او ملهم از بورژوازی بین‌المللی می‌باشد که خود جزئی از آن است. در دوران «رقابت آزاد» قدرت یافتن و گسترش نفوذ اقتصادی - سیاسی بورژوازی مصادف بود با از بین رفتن تولید کوچک. لکن در عصر انحصارات و در کشورهای توسعه نیافته وضعیت چنین نیست، سرمایه انحصاری در جریان پویائی خود در کشورهای توسعه نیافته موجب بوجود آمدن حوزه‌های مختلفی از تولید و توزیع میگردد. این حوزه‌ها عمدتاً در اختیار سرمایه کوچک شامل تولید کنندگان خرد و قشر بالائی خرده بورژوازی قرار می‌گیرد. از سوئی دیگر با گسترش شهرنشینی حوزه‌های جدیدی از خدمات (درمانگاهها، معاملات ملکی، کارهای ساختمانی، آژانس‌های مسافربری و حمل و نقل و...)، تولید و توزیع بوجود می‌آیند. در اینجا آن قسمت از خرده بورژوازی که در یک بخش اقتصادی تحت فشار سرمایه بزرگ قرار می‌گیرد قادر است به راحتی تغییر حوزه بدهد. بنابراین گسترش تولید کوچک در همزیستی با سرمایه انحصاری و امکان تغییر حوزه اقتصادی برای خرده بورژوازی نه تنها منافع «آنی» او را تأمین می‌نماید بلکه منافع «آنی» او نیز در مخاطره نمی‌افتد. و این درست برعکس پویایی است که در دوران رقابت آزاد و دست اندازی سرمایه بزرگ بر تمام شئون تولید و توزیع به وقوع پیوست و خرده بورژوازی را فاقد مالکیت ابزار تولید نموده و او را مجبور به فروش نیروی کار خود کرد. مارکس و انگلس درمانیفست چنین می‌گویند:

«صنوف متوسط: یعنی صاحبان صنایع کوچک، سودگران خرده پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آنکه هستی خود را، بعنوان صنف متوسط از زوال بربانند، با بورژوازی نبرد می‌کنند. پس آنها انقلابی نیستند بلکه محافظه‌کارند. حتی از این هم بالاتر، آنها مرتجعند: زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب باز گردانند. اگر آنها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که بصنوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع

آنی خویش دفاع نمی کنند بلکه از مصالح آتی خویش مسدافه می نهانند، پس نظریات خویش را ترك می گویند تا نظر پرولتاریا را پذیرند.»

رشد فزاینده تولید كوچك و از نظر صنعتی عقب مانده درجوار سرمایه انحصاری از خصوصیات این دو قطبی بودن سرمایه داری در ایران است. تا سال ۱۳۵۴ در کشور ما ۸۷۰ هزار کارگاه صنعتی بوجود آمده بود که از این تعداد کمتر از یک درصد آن یعنی ۷۴۴۴ کارگاه صنعتی بزرگ بود. از این تعداد کارگاه بزرگ، فقط ۱۳۸ کارخانه باحد متوسط کارکنان ۱۰۵ نفر بودند. این امر بیانگر این واقعیت می باشد که پویش صنعتی شدن و انکشاف سرمایه داری در ایران بوسیله سرمایه بزرگ که حرکتی ناگهانی و بجلو بود، بعلت و ابستگی سرمایه داری از محدودیت های متعددی رنج می برد. و بخاطر همین محدودیت ها سرمایه داری بزرگ مجبور به تشویق و توسعه تولید كوچك است، مسأله ای درست مخالف آن چیزی که در سرمایه داری کلاسیک بوقوع پیوست. مدرنیزه شدن و ایجاد واحدها صنعتی بزرگ و بخصوص تولید کالاهای سرمایه ای نقش تولید كوچك را در اقتصاد صنعتی اروپا کم و کمتر نمود. حال آنکه درجوامع وابسته بعلت نبودن امکانات تولید بزرگ صنعتی در تمام سطوح، تولید بزرگ مجبور است قسمتی از حوائج صنعتی خود را از تولید كوچك بر آورده نماید. مثلاً يك واحد بزرگ صنعت فلز سازی در کشور پیشرفته ممکن است برای صدها کارخانه ماشین سازی لوازم یدکی بسازد. حال آنکه در اقتصاد عقب مانده، کارخانه اتوموبیل سازی مجبور است مثلاً برای ساختن سیلندر اتوموبیل، آنرا به ۸۰ تولید کننده كوچك سفارش بدهد.

این نوع توسعه سرمایه داری امکان ارتقاء طبقاتی و تبدیل تولید کننده كوچك به تولید کننده بزرگ را بسیار محدود نموده و بعلت اینکه انباشت سرمایه و همچنین سیاست بازار در سطح جهانی صورت می گیرد، امکان رقابت از تولید كوچك سلب شده و آن را تبدیل به زائده سرمایه انحصار می نماید.

از نظر زندگی اجتماعی نیز همزیستی دو شیوه تولید، اجازه توسعه به تولید كوچك را نمیدهد. وضع طوری است که تولید کننده كوچك خود

بخود بفکر گسترش تولید نمی افتد. و این بدان معنی نیست که او علاقه ای به گسترش ندارد، لکن اختلاف طبقاتی و تولیدی میان بورژوازی انحصاری و تولید کننده كوچك به حدی است که چنین تصویری را دشوار می سازد.

حیات خرده بورژوازی سنتی و تولید کننده كوچك همانند بورژوازی بر پایه مالکیت خصوصی و بدست آوردن ارزش اضافی (مستقیم و یا غیر مستقیم) استوار است. نقش او در سازمان اجتماعی کار و نحوه توزیع ثروت، دنباله روی از بورژوازی می باشد. همین امر خرده بورژوازی را از نظر شیوه زندگی و دیدگاه اجتماعی، مقلد بورژوازی میسازد.

در عصر امپریالیسم شیوه تولید سرمایه داری انحصاری نحوه زندگی اجتماعی خاص خویش را به همراه می آورد که در سطحی بسیار بالاتر از سطح اجتماعی تولید كوچك قرار دارد. تولید کننده كوچك مجبور میشود که ارزش اضافی بدست آمده را بجای انباشت سرمایه تبدیل به انباشت معیشتی نماید. و قسمت اعظم انباشت او صرف خرید وسائل معیشتی از قبیل اتوموبیل لوکس، خانه در شمال شهر، ویلا و... میشود که مختص زندگی در دوران سرمایه انحصاری است. در حالیکه در دوران انکشاف سرمایه داری کلاسیک، تولید بزرگ هنوز چنین روابط اجتماعی را بوجود نیاورده بود. شرایط برای انباشت سرمایه تولید كوچك مهیا بود و...

بدین ترتیب در این شکل از تحقق مناسبات سرمایه داری، رقابت سرمایه بزرگ با سرمایه كوچك جای خود را به همزیستی این دو می دهد. زیرا تولید كوچك هر چند که از قبل بخش مدرن و توسعه اقتصادی بطور کلی ارتزاق می کند، لیکن در افق خود رسیدن به تولیدی از نوع مدرن را نمی بیند. از سویی دیگر سرمایه بزرگ هم تنها سبب انتقال خرده بورژوازی از بخشی به بخش دیگر می گردد و بهیچوجه قلمرو تولید و توزیع خرده بورژوازی را مورد هجوم قرار نمی دهد. بطور مشخص سرمایه بزرگ، خرده بورژوازی را به حوزه ای از اشتغال و فعالیت سوق می دهد که در حول سرمایه بزرگ، و بصورت اقمار آن عمل می کند.

در ایران، رژیم شاه از بعد انقلاب سفید و بدست آوردن انسجام سیاسی که مقارن با ساکت نمودن مخالفان رژیم خود بود، زمینه را برای توسعه سرمایه داری انحصاری و ورود سرمایه خارجی به کشور باز نمود. این ساکت نمودن مخالفان از طریق کم شدن تضادهای درون طبقه ای بورژوازی

عملی گردید.

خرده بورژوازی که بعلت بازتوزیع درآمد ازیکسو و بالا رفتن نرخ ارزش اضافی ازسویی دیگر به فریبهی اقتصادی رسیده بود، خود نیز نفع خود را در ادامه رژیم شاه می دید. خرده بورژوازی سنتی دیگر محدود به کسبه پائین شهر و بازاریها نبود. مرکز اقتصاد از بازار خارج و در تمام نقاط شهر گسترده شد. خرده بورژوازی سنتی مخالفتی با شاه نداشت. فقط يك قسمت كوچك از خرده بورژوازی بازاری بعلت وابستگی های مذهبی و دارا بودن عقاید واپس گرا با رژیم شاه و بسط روابط سرمایه داری مخالفت میکرد. این مخالفت او بخاطر اتویست بودن او بود نه اینکه از نظر اقتصادی به ورشکستگی رسیده بود.

مخالفت خرده بورژوازی با رژیم شاه از زمانی شروع شد که خود سرمایه انحصاری دچار بحران گردید. این بحران ازیکسو، بخاطر تأثیری که بروی کل جامعه داشت خرده بورژوازی را در تنگنا قرار می داد و از سویی دیگر اتخاذ سیاست مقابله با بحران از طرف رژیم شاه کلاً به ضرر خرده بورژوازی تمام می شد. تشکیل کمیسیون شاهنشاهی برای مقابله با بحران، ایجاد جمعیت های حمایت از مصرف کننده، اتیکت زدن روی اجناس، تعیین قیمت اجناس برای فروشندگان خرد و... همه از جمله تلاش هایی بود که رژیم شاه برای تخفیف بحران در قطب مدرن، با اعمال فشار به بخش عقب مانده یعنی به خرده بورژوازی می کرد.

بوجود آمدن و گسترش حوزه های تولید و توزیع کوچک و حوزه های جدید اشتغال دقیقاً مربوط به گسترش سیستم سرمایه داری وابسته است. یعنی

۱- در اقتصاد عقب مانده و در همزیستی شیوه های تولید، همزمان با گسترش روابط سرمایه داری وابسته، خرده بورژوازی سنتی سود بیشتری بدست می آورد. سهم مطلق او از ارزش اضافی تولید شده در جامعه بیشتر از سابق می گردد و نسبت برگشت سرمایه او زیادتر می شود. اما سهم نسبی او از ارزش اضافی جامعه کمتر از سابق میشود زیرا سرمایه داری بزرگ نسبت بیشتری از ارزش اضافی را می بلعد و خرده بورژوازی اهمیت سیاسی خود را از دست میدهد.

۲- در اینجا يك نمونه از رونق اقتصادی خرده بورژوازی را در دوران حکومت شاه و گسترش سرمایه داری وابسته ذکر می نمایم. این قسمتی از گزارش ←

همان توسعه بوروکراسی و توسعه شهرنشینی و غیره. در ایران بعنوان مثال نسبت حقوق بگیران دولتی به کارگران صنعتی، بطور سرسام آوری بالاتر از چنین نسبتی در کشورهای سرمایه داری اروپا در اول قرن بیستم می باشد. او تویی تولیدکننده خرد مانع از این امر میشود که دریا بد: رونق اقتصادی او بخاطر گسترش سیستم سرمایه داری انحصاری و زوائد بوروکراتیک آن است. عامل اتوپیک خرده بورژوازی که می خواهد متکی به تولید خرد باشد و «زوائد» را حذف کند در اینجا مشخص تر میشود.

در کشورهای که بخش اعظم جمعیت روستائی هستند، تولید محلی و برای مصرف می باشد، شهرنشینی اندک است. مثلاً در الجزیره پس از انقلاب، مسأله عمده برای دولتی که روی کار آمده مسأله ارضی بود. از آنجا که روابط کهنه ارضی مانعی در راه انکشاف سرمایه داری است و نیز بخاطر عدم رشد بورژوازی و اندک بودن سرمایه، حل مسأله ارضی در جهت برقراری روابط سرمایه داری در کشاورزی انجام پذیر نیست. ازجانبی دیگر، از آنجا که سرمایه داری صنعتی هنوز رشد نکرده، احتیاجی به آزاد کردن نیروی کار از زمین بوجود نمی آید. لذا دولت ازیکسو برای حمایت خود از تولید کوچک

← است که در روزنامه کیهان تحت عنوان «امروز نقش می اندازند و فردا بی نقش می شوند» درباره رکود صنایع دستی از بعد از قیام نوشته شده است.

د فروشگاه های صنایع دستی دیگر رونق سابق را ندارند. کم شدن رفت و آمد توریست ها و مسافران خارجی که از خریداران عمده صنایع دستی بودند، باعث شده است که کار خیلی از این فروشگاه ها کساد به شود. از خریداران همیشگی ایرانی نیز که برای چشم و هم چشمی و یا سوغات سفرهای فرنگی جزء مشتریان پر و پاقرص فروشگاه های صنایع دستی بحساب می آمدند، حالا کمتر خبری می توان گرفت... طبق آماري که سازمان صنایع دستی ایران ارائه کرده است در ایران بیش از يك میلیون و پانصد هزار نفر به تولید صنایع دستی اشتغال دارند که با خانواده های شان رقمی حدود ۶ میلیون را تشکیل می دهند... صادرات صنایع دستی از چهارده میلیون ریال در سال ۵۷ به ۶۵ میلیون ریال در سال ۵۸ کاهش یافت... کیهان ۲۵ تیر ۱۳۵۹ شماره ۱۱۰۴۶

(جهت مصرف داخلی) و از سوئی دیگر برای مجوس نمودن نیروی کار در روستا سیاست‌های خاصی را عملی می‌سازد. این سیاست‌ها موجب رشد خرده بورژوازی چه در سطح تولید و توزیع و چه در رابطه با گسترش بوروکراسی دولتی می‌گردد. سیاست اقتصادی دولت امکان انباشت سرمایه را برای تولید بزرگ، در ابتدا محدود می‌کند و دولت مجبور است که خود نقش سرمایه‌دار بزرگ را ایفا نماید. لکن بتدریج با گسترش روابط سرمایه‌داری بوسیله دولت، محیط برای انباشت سرمایه آماده می‌گردد.^۱

تنها در کشورهایی که درآمدی مانند پول نفت بدست دولت میرسد، این نوع اقتصاد چند سالی دوام می‌آورد. در کشورهایی که فاقد درآمدی مثل نفت هستند (مصر و سوریه) دولت چاره‌ای بجز بسط سرمایه‌داری وابسته در بخش خصوصی نمی‌بیند. و در بهترین نوع آن (مورد سوریه) دولت بسا سرمایه‌داری خصوصی شریک میشود.

علاوه بر این، اتویست‌ها و اپورتونیست‌هایی که «راه رشد غیر سرمایه‌داری» و تولید کوچک به مدل الجزیره را برای ایران تجویز می‌کنند نمی‌توانند گسترش روابط سرمایه‌داری در ایران را ببینند و یا اینکه آن را می‌بیند اما نمی‌توانند درک کنند که معنی آن سیستم چیست و این شیوه تولید چه تغییراتی در ساخت جامعه پدید آورده است. و گرنه، براحتی می‌فهمیدند که روابط تولیدی پیشرفته سرمایه‌داری یعنی بخش مدرن سرمایه‌داری را نمی‌توان به عقب برگرداند و بعد با تولید کوچک «راه رشد غیر سرمایه‌داری» را در

۱- در الجزیره در ۷ سال بعد از انقلاب سرمایه‌گذاری بخش خصوصی (صنایع مصرفی) بالغ بر ۳۵۰۰ میلیون دینار بود. سهم تجارت در تولید ناخالص ملی حدود ۴۹۲۰ میلیون دینار بوده که ۹۰ درصد آن مربوط به بخش خصوصی است.

۲- درآمد نفت عموماً جدا از حرکت واقعی اقتصادی سیاسی جوامع عقب مانده است. تولید نفت خام احتیاج اندکی به امکانات تولیدی جامعه دارد. دولت‌های این نوع کشورها قبل از هر چیز خرج کنندگان درآمد نفت هستند و بهمین لحاظ قدرت دولت وابسته به بنیان اجتماعی نیست و از پویای تولیدی جامعه جداست.

پیش گرفت. نارودنیک‌های روسی هم دچار چنین اتویستی بودند. آنها راه رشد غیر سرمایه‌داری را تجویز می‌کردند و فکر می‌کردند که روسیه می‌تواند با تولید کوچک و بسط جوامع اشتراکی روستائی به سوسیالیسم برسد.

در دهه‌های اخیر، در ویتنام و در کوبا، در مورد مرحله گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به نوعی میان بر زده شد. دولت‌های آنها دارند راه رشد غیر سرمایه‌داری را تنها بوسیله اقتصاد سوسیالیستی می‌پیمایند. نه آنکه سرمایه‌داری دولتی را بجای رشد غیر سرمایه‌داری جا بزنند.

اقتصاد سوسیالیستی مبتنی بر تولید بزرگ، تولید خرد را تحت فشار می‌گذارد. منافع آبی و آبی خرده بورژوازی را شدیداً به مخاطره می‌اندازد. له دوان در مورد ویتنام این‌طور می‌گوید:

«... در شمال کشور ما بخصوص، که تولید کوچک عمده و بخش اقتصاد کاپیتالیستی غیر مهم بود، سلب مالکیت طبقات استثمارگر بتنهائی نمی‌توانست پایه مادی و تکنیکی برای سوسیالیسم را بوجود آورد. و نیز سرکوبی نیروهای ضد انقلابی هم بخودی خود موفقیت سوسیالیسم را تضمین نمی‌کند. مسأله اساسی در اینجا تبدیل تولید فردی کوچک به تولید سوسیالیستی بزرگ و ساختمان تمام پایه مادی و فنی، شالوده اقتصادی و روبنای یک کشور سوسیالیستی از اصل و اساس بوسیله انجام همزمان انقلاب سه گانه: انقلاب در مناسبات تولیدی، انقلاب فنی، و انقلاب ایدئولوژیک و فرهنگی است. تنها بدین طریق، بطور اصولی بدین طریق، است که می‌توانیم از تکامل خود بخودی تولید کوچک به سرمایه‌داری جلوگیری کنیم، شرایط اجتماعی- اقتصادی را که بوجود آمده و احیاء کننده سرمایه‌داری و بورژوازی است نابود کرده، و پیروزی کامل و تمام برای سوسیالیسم را تضمین کنیم.»^۱

ایجاد تعاونی‌های سوسیالیستی، ایجاد زارع دولتی، ایجاد کولکتیوها و... قدرت سوداگری خرده بورژوازی را از او سلب می‌کند. خرده بورژوازی

۱- له دوان، انقلاب ویتنام، ص ۱۰۸ ترجمه فارسی.

سنتی بخصوص خرده بورژوازی شهری علیه اقتصاد سوسیالیستی توسطه
می کند منتها چون از نظر سیاسی قدرتی ندارد، بنابراین مبارزه او پاسیوو
در حد اسپکولاسیون مالی کوچک، قاچاق پول و طلا و رشوه دادن به کارمندان
دولتی باقی می ماند. جریان پناهنده شدن به سفارت پرو در کوبا و نارضائی
خرده بورژوازی هاوانا از دولت، بیانگر این واقعیت درباره خرده بورژوازی
است.

در جوامع سرمایه داری پیشرفته، تولید بزرگ کاپیتالیستی و نحوه
حاکمیت بورژوازی، بعنوان واقعیت اجتماعی برای خرده بورژوازی قابل
قبول بوده و چیزی نیست که خرده بورژوازی بر علیه آن توطئه کند و یا در
صددبرانداختن آن باشد. اتویی خرده بورژوازی محلی چیزی برای ابراز ندارد
و در زیر چرخ سیستم پیشرفته سرمایه داری محو و نابود گشته است. خرده
بورژوازی تبدیل به زائده بورژوازی گشته است. اتویی و یا ایده های واپس-
گرای خرده بورژوازی فقط در مراحل توسعه نیافتگی سرمایه داری (نه
اینکه هر نوع توسعه نیافتگی) ممکن است خریدارانی داشته باشد. معنای
این ایده واپس گرا اینست که:

تثویق تولید کوچک، یعنی بهره کشی از نیروی کار سازمان نیافته، یعنی
استفاده از مازاد نیروی کار و جلوگیری از تولید بزرگ و سازمان یابی نیروی
کار. این دقیقاً همان چیزی است که در اقتصاد سیاسی عقب ماندگی مرتباً
از آن نام می برند.

استفاده از تولید کوچک در کشورهای سوسیالیستی که هنوز با اقتصاد
عقب مانده روبرو هستند بعلمت اینکه تحت رهبری پرولتاریا (دیکتاتوری
پرولتاریا) سازمان یابی نیروی کار خیلی بهتر و سریع تر و بار آورتر از جوامع
سرمایه داری انجام می گیرد، تحول این اقتصاد به اقتصاد سوسیالیستی بدون
مزاحمت تولید کننده کوچک می تواند تحقق یابد. در آنجا پرولتاریا مانع

۱- با همه این وجود، مقاومت و مزاحمت خرده بورژوازی را نباید
نادیده گرفت. در شوروی در ۱۹۲۹ یعنی دوازده سال بعد از انقلاب اکثر مزاحمت
تولید کننده کوچک تا آنجا بود که دولت مجبور به اعمال سیاست کلکتیویزه کردن
اجباری شد.

ضد پرولتری «نه شرقی نه غربی» را پیش پای خود ندارد. سیاست دولت
سیاست حفظ سرمایه داری (نوع اسلامی) نیست. در آنجا مبارزه ضد امپریالیستی
جدا از واقعیت حرکت اقتصادی-سیاسی جامعه نمی تواند باشد. آنهایی که
واپس گرایی ها و عقب گردها در اقتصاد سرمایه داری را بعنوان دستاورد تلقی
کرده و استفاده از مازاد نیروی کار را حرکتی در جهت بهم خوردن تقسیم کار
بین المللی و در نتیجه مبارزه ای ضد امپریالیستی می دانند، همانقدر واپس گرا
هستند که نارودنیک های روسی در اواخر قرن گذشته.

لنین درباره این نوع طرز فکر این طور می گوید:

«مارکسیسم بطلان هذیان گونئی های نارودنیک ها و آنارشست ها
را که تصور می کردند مثلاً روسیه می تواند راه تکامل سرمایه داری
را نیسماید و از راه دیگری سوای مبارزه طبقاتی که بر زمینه و در
چهار دیواری همین سرمایه داری انجام می یابد از سرمایه داری
بیرون بجهت و یا اینکه از روی آن جهش نماید، بطور تکذیب
ناپذیری به ثبوت رسانید.

تمام این اصول مارکسیسم با تفصیل کامل چه بطور عمومی
و چه بطور خصوصی در مورد روسیه به ثبوت رسیده و حلاجی
شده است. از این اصول چنین استفاد می شود که فکر تجسس راه
نجات برای طبقه کارگر در چیزی بجز ادامه تکامل سرمایه داری،
فکریست ارتجاعی؛ در کشورهایمانند روسیه آنقدر که به طبقه
کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه داری آسیب می رسد از خود
سرمایه داری نمی رسد. از اینرو وسیع ترین، آزادترین و سریعترین
تکامل سرمایه داری مورد علاقه مسلم طبقه کارگر است...»^۱

حال که برخی از خصوصیات خرده بورژوازی سنتی را در ساخت
سرمایه داری وابسته ملاحظه کردیم، به نحوه «مبارزه ضد امپریالیستی» این
خرده بورژوازی در ایران می پردازیم.

۱- دوتاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

مبارزه ضد امپریالیستی و خرده بورژوازی سنتی

در کشورهایی که روابط سرمایه‌داری مسلط می‌باشد. بهیچوجه امکان پذیر نیست که کشوری از طبقه سرمایه‌دار و یا حکومت‌های مؤتلفه با بورژوازی بتوانند تضاد اساسی با امپریالیسم داشته باشند. پاره‌ای از «مارکسیست»ها که عاجز از تحلیل ماهیت طبقاتی دولت فعلی هستند به آن «لقب» ضد امپریالیست می‌دهند و می‌خواهند خیال خود را از جانب ماهیت دولت با این نامگذاری راحت نمایند. آنها در چهارچوب یک جزئی از تعاریف سیاسی امپریالیسم گیر افتاده‌اند و اینطور می‌گویند که ایران در شرایط حاضر دارای ویژگی‌های بخصوصی است و حکومت فعلی نیز بخاطر کارهایی که انجام می‌دهد ضد امپریالیست است و چون از نظر ترکیب طبقاتی بهیچ یک از طبقات شباهتی ندارد پس خرده بورژوازی است. معنی این تحلیل آن است که برای مبارزه علیه امپریالیسم، همگام شدن با حکومتی ضروری است که پاسدار سرمایه‌داری می‌باشد و بهمین علت مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری وابسته و قطع نفوذ امپریالیسم را فدای یک جریان ضد امپریالیستی واهی می‌نماید که کسی بجز بورژوازی و آنان که در حاکمیت قرار دارند نفعی از آن نخواهد برد.

این «مارکسیست»ها مسأله «وابسته بودن» و یا «وابسته نبودن» دولت را با معیارهای سیاسی، مانند مزاحمت‌هایی که دولت فعلی برای آمریکا فراهم آورده است و یا سیاست‌هایی که در منطقه در ارتباط با آمریکا و اسرائیل در پیش گرفته است، می‌سنجند و در تحلیل نهائی خود، خواستار سرنگونی نظام سرمایه‌داری وابسته از طریق مبارزه با وابستگی هستند. یعنی هنوز رؤیای سرمایه‌داری غیر وابسته (بورژوازی ملی) را در سر می‌پرورانند. نتیجه این بینش این خواهد بود که کلیه تلاش‌ها در جهت تحکیم همین نظام سرمایه‌داری بکار خواهد رفت.

بدید گاه آنان، مبارزه پرولتاریا علیه سرمایه‌داری وابسته که اصیل‌ترین نوع مبارزه ضد امپریالیستی است، باید جای خود را به مبارزه «خلق» علیه امپریالیسم بدهد. و از آنجا که از قبل دولت را ضد امپریالیست فرض کرده‌اند و خرده بورژوازی هم که تاریکاً در صفت خلق قرار می‌گیرد بنا بر این دولت موجود، دولتی خرده بورژوا - ضد امپریالیست است. تلاش حکومت برای حفظ و نگهداری سیستم سرمایه‌داری، سرکوب کارگران و زحمتکشان، کشتار خلق کرد، سرکوب و وحشیانه هر نوع آزادی دمکراتیک و... اینها از خصصیت‌های

«بد» خرده بورژوازی است، لکن در برابر خصصیت «خوب» حکومت یعنی ضد امپریالیست بودن او قابل اغماض می‌باشد.

خرده بورژوا بودن و یا بورژوا بودن يك دولت از روی چه معیاری تعیین می‌شود؟ آیا بورژوا بودن يك دولت بدان معنی است که افراد تشکیل دهنده آن از دستگاه دولتی برای انباشت سرمایه استفاده نمایند؟ و چون اعضاء تشکیل دهنده دولت اینکار را نمی‌کنند پس حاکمیت با خرده بورژوازی است. و یا چون اعضاء دولت شخصاً سرمایه‌دار نیستند پس دولت دولتی غیر سرمایه‌داری (غیر بورژوازی) خواهد بود؟ این نوع برخورد و این زمینه استدلال چیزی جز دوپهلوی‌گویی نمی‌باشد. تحلیل علمی، حرکت تاریخی جامعه را ملاک قرار می‌دهد و دولت را بتوان ابزار اعمال‌کننده حاکمیت طبقاتی می‌شناسد و در پی آنست که بگویند این دولت هژمونی کدام طبقه را تضمین می‌کند و در پی سرکوب کدام يك از طبقات است. این دولت حافظ کدام نوع روابط تولیدی است. آیا می‌توانیم صحبت از روابط تولید خرده بورژوازی بنمائیم؟ و یا اگر سرمایه‌داری بودن روابط تولید و تلاش دولت را برای حاکمیت بورژوازی مشاهده می‌کنیم آیا حق داریم این دولت بورژوازی را ضد امپریالیست بدانیم؟

ما حق نداریم ماهیت يك دولت را از روی خصصیت افرادی که آن دولت را تشکیل می‌دهند تعریف نمائیم. ما نمی‌توانیم بگوئیم چون اعضاء دولت و یا مثلاً چون رئیس‌جمهور سرمایه‌دار نیستند پس دولت بورژوازی نیست و از همه بدتر اینکه درصد افراد صاحب قدرت در حاکمیت را ملاک ماهیت دولت قرار داده و دعوا را بر این اساس بر پا کنیم که کدام يك : بورژوازی و یا خرده بورژوازی دارای اکثریت در حاکمیت هستند. ماهیت دولت را عمل کرد طبقاتی او تعیین می‌کند نه نسبت نیروهای ائتلاف‌کننده در درون حاکمیت.

جناح بندی درون دولت، تقسیم حاکمیت به جناح‌های بد و خوب، جناح‌های مرتجع و مترقی، جناح ضد امپریالیست و جناح طرفدار امپریالیست و... سیاست رویزیونیست‌ها است. آنها با این نوع تحلیل می‌خواهند تزی آشتی طبقاتی را قانونیت بخشند. رویزیونیست‌ها در درون هر دولتی جناح - های خوب و بد می‌یابند (البته بجز درون دولت شوروی) و پرولتاریا را ترغیب به سازش با جناح خوب حاکمیت‌ها می‌کنند، سیاستی که کلیه احزاب رویزیونیست در سراسر جهان پیرو آنند. حزب توده در زمان حکومت شاه

نیز بدنبال یافتن جناح مترقی در درون دولت شاه بود تا با آن جناح سازش نماید. رویونیست‌ها با همین مندرجه تحلیل دولت کنونی می‌پردازند و جناح خرده بورژوازی سنتی (جناح خوب) را متحد پرولتاریا و رهبر جنبش ضد امپریالیستی در مقطع کنونی دانسته و خود بدنبال این جناح می‌روند.

حاکمیت «خرده بورژوازی» یک دکترین و یا سیستمی نیست که بر علیه جامعه سرمایه‌داری قد علم کرده باشد. بلکه برعکس این دولت وظیفه نجات سرمایه‌داری را بهمه دارد. هدف اساسی این دولت با بر جانگهداشتن نظام سرمایه‌داری و اجتناب از انقلاب اجتماعی است. انقلابی که بعلمت روز افزون شدن تضادهای طبقاتی جامعه، سیستم سرمایه‌داری را مورد تهدید قرار داده است. این «دولت خرده بورژوازی» نیست که مبارزه ضد امپریالیستی می‌نماید. بلکه در اصل آن امپریالیسم است که مبارزه بر علیه چنین دولتی می‌کند. مخالفت امپریالیسم بخاطر مترقی بودن و یا ضد سرمایه‌داری بودن این حاکمیت نیست بلکه بی‌کفایتی دولت در مهار کردن مبارزه طبقاتی درون جامعه است. امپریالیسم بسیار هوشیارتر و بیناتراز آنست که افسار مهار کردن مبارزه طبقاتی جامعه را آنهم در چنین موقعیت حساسی در کف بی‌کفایت این «خرده بورژوازی» بگذارد. اگر توجه کرده باشیم، می‌بینیم که کلیه فشارهای سیاسی و اقتصادی موجود (چیزی که به غلط مبارزه ضد امپریالیستی نام گرفته)، از تحریم نفت، قطع رابطه سیاسی با آمریکا، توقیف ذخائر ارزی، محاصره اقتصادی و... مبارزه است که از جانب امپریالیسم جهت سرنگون کردن این دولت آغاز شده. نه اینکه دولت این کارها را بر علیه امپریالیسم کرده است. هدف امپریالیسم کوشش تا آن حدی است که بتواند یک دولت «بتر» برای حفظ نظام حاکم در ایران بر سر کار آورد و تمام کجدار و مریز او نیز بخاطر حماس بودن شرایط مبارزه طبقاتی است.

۱- در افغانستان، امپریالیسم، همین خرده بورژوازی واپس‌گرا و عمیق روحانیت مسلمان را از هر نظر تجهیز و حمایت می‌نماید. آنان نیز خواستار برقراری جمهوری اسلامی در افغانستان هستند. خرده بورژوازی سنتی و فئودالها در آنجا، تحت رهبری روحانیت مسلمان مشغول تشکیل ارگان سازش برای بدست گرفتن حکومت می‌باشند.

مارکس در تحلیل از اوضاع فرانسه در اکتبر ۱۸۴۹ از حسدت یافتن مبارزه طبقاتی که بر تمام سطوح جامعه تأثیر گذارده است سخن می‌راند. او در این تحلیل بورژوازی آن زمان فرانسه را (بخوان امپریالیسم در شرایط امروز ایران) بسیار هوشیار و در عین حال بیمناک از انقلاب می‌بیند و می‌نویسد: «ثمری سوسیالیست‌ها خرده می‌گیرد. همو می‌افزاید:

«... بورژوازی در این تهدید و در این حمله بدرستی راز سوسیالیسم را نهان می‌دید و بدینسان قضاوتش درباره مفهوم و چگونگی گرایش سوسیالیسم صحیح‌تر از قضاوتی بود که خود با اصطلاح سوسیالیسم درباره خویش داشت و بهمین جهت هم نمی‌توانست بفهمد چرا بورژوازی با چنین عناد از او روی بر می‌تابد - خواه هنگامیکه این سوسیالیسم به نوحه سرایی احساساتی در باره مصائب جامعه بشری می‌پردازد یا مسیحی‌وار فرا رسیدن عهد سلطنت هزار ساله و عصر عواطف برادری همگانی را اعلام می‌دارد و خواه هنگامی که انسان دوستانه درباره روح، تعلیم و تربیت و آزادی یاوه می‌بافد یا آئین پرستانه سیستم آشتی و رفاه عموم طبقات را ابداع می‌کند... وقتی بورژوازی در هر تجلی حیات اجتماعی خطری متوجه «آرامش» می‌دید، چگونه می‌توانست خواستار آن باشد که رژیم فاقد آرامش یعنی رژیم خاص خویش، رژیم پارلمانی، رژیمی را که بگفته یکی از سخنرانان بورژوازی در مبارزه و از طریق مبارزه زندگی می‌کند، در راس جامعه نگاهدارد؟»

در ایران نیز امپریالیسم خیلی بهتر از «مارکسیست» های ما راز سوسیالیسم را در بحران کنونی نهان می‌بیند. امپریالیسم بسیار دقیق تراوح-گیری مبارزه طبقاتی را در جامعه می‌بیند و در صدد چاره جوئی برای مهار کردن این مبارزه می‌باشد. او در پی بازداشت انقلاب پرولتاری و روی کار آوردن دولتی مقتدر برای بسط روابط سرمایه‌داری و بوجود آوردن

محیط امن برای سرمایه است، حاکمیت ایران بدنبال اتوپی ولایت فقیه و بازگشت به سرمایه‌داری سوداگر (مرکانتیل) می‌باشد.

واپس‌گرایی، «ضدغربی» بودن، ضد تکنولوژی بودن، ضد علم بودن و... نه تنها به معنی مبارزه ضد امپریالیستی نیست بلکه راه را برای تأیید وابسته بودن بازنگه می‌دارد. مبارزه سیاسی علیه امپریالیسم در حالیکه اعظم وابستگی‌های اقتصادی و تکنولوژی بر جای خود باقی مانده است چیزی جز یک زد و خورد سیاسی بیش نیست. این زد و خورد سیاسی با امپریالیسم در تمام جوامع بحران زده وجود داشته و وجود خواهد داشت. این نوع مبارزه ضد امپریالیستی پیوسته نشانگر بحران عمیق در جامعه و بحران کسب قدرت در درون طبقه حاکمه است.^۱

چنانچه «گروگان‌گیری» و یا فحش دادن به آمریکا را دلیل مبارزه ضد امپریالیستی بدانیم، در اینصورت ایدی امین میبایستی مدال طلا از جهت این نوع مبارزات دریافت می‌کرد. چه او نه تنها مبارزه از طریق گروگان‌گیری و فحش دادن می‌نمود، بلکه انگلیسی‌ها را در اوگاندا مجبور کرد تا تخت روان او را بدوش بکشند تا برتری او گاندائی‌ها را با آنها ثابت کند مردم اوگاندا نیز از این حرکت ایدی امین به شغف آمده بودند.

درویتنام رهبری مبارزه علیه امپریالیسم در دست کسانی بود که مبارزه ضد امپریالیستی واقعی می‌کردند. آنها بهیچوجه، نه تنها متصل به چین بازیهای سیاسی نگشتند، بلکه پیوسته منافع انقلابی یک خلق در حال مبارزه را به جهانیان نشان دادند. هوشی‌مین بشدت برای افکار عمومی توده‌های کشورهای غربی اهمیت قائل بود. او میگفت، جلب افکار عمومی و نشان دادن حقانیت مبارزات حق طلبانه مردم ویتنام از مسائل اساسی سیاست بین‌المللی ویتنام است.

مردم ویتنام، ضمن تحمل شدیدترین وحشی‌گری‌ها و کشتار امپریالیسم آمریکا، بهیچ وجه به اعمالی که افکار عمومی مردم آمریکا را بر علیه آنها بشوراند دست نزدند. و درست برخلاف کلیه تبلیغات دستگاه‌های امپریالیستی، همه روزه توده‌های زیادتری از مردم آمریکا در مبارزه بر علیه جنگ ویتنام

۱- در مصر از زمان حکومت جمال عبد الناصر، با اوج‌گیری مبارزات ضد امپریالیستی ناصر، پیوسته مصادف بود با تشدید بحران درون جامعه و درون طبقه حاکم.

شرکت کردند و بطور روزافزونی، از نظر سیاست داخلی، عرصه را بر سیاستمداران آمریکا تنگ نمودند. سیاست خارجی دولت ویتنام، و نحوه مبارزه مردم بر علیه امپریالیسم، دقیقاً ناشی از رهبری طبقاتی مبارزه بود و همانطور که دیدیم شیوه‌ها و اشکال مبارزه ضد امپریالیستی هیچگاه دستخوش سیاست بازیهای دستگاه حاکمه و یا مانور جهت حل بحران قدرت نگشت.

در ایران رهبری مبارزات مردم در سال ۵۷، بعلت فقدان رهبری بدست روحانیت افتاد. بعد از سقوط شاه، امپریالیسم چاره‌ای جز این نداشت که بهترین نوع حاکمیت ممکن را در بوجود آمدن پیمان پوپولیستی^۱ بیابد. این امر نه بآن خاطر بود که پیمان پوپولیستی از عوامل داخلی امپریالیسم تشکیل گردیده بود، بلکه این امر دقیقاً بعلت فقدان رهبری چه انقلابی و چه رهبری دست‌نشانده امپریالیسم بود. برای آمریکا ضد کمونیست بودن دولت در چنان شرایطی بحرانی بهترین چیزی بود که میتوانست به جامعه تحمیل گردد. تلاش‌های بی‌گیر امپریالیسم (مذاکرات سفیر آمریکا با سران جنبش اسلامی، مذاکرات ژنرال هویزر با رهبران جنبش و امراه ارتش، بازداشتن ارتش از اقدام به کودتا، ملاقات‌های نمایندگان امپریالیسم با امام در پاریس و...) در مقطع قیام برای به حاکمیت رسیدن این پیمان پوپولیستی بهترین دلیل بر این مدعاست. از نظر امپریالیسم تنها آلترناتیو در برابر ادامه انقلاب و جلو-گیری از دامن زدن به جریان قیام، همین جمهوری اسلامی بود. بمجرد احساس خطر جدی و از جهت مقابله با انقلاب اجتماعی هر دو آنها در یک خط و در یک جبهه قرار گرفته‌اند و هر دو اتحاد کامل خواهند داشت. اگر کسی نخواهد این مطلب را بفهمد نه از انقلاب بوئی برده و نه اینکه از ضد انقلاب شناختی دارد.

پایه توده‌ای حاکمیت بخاطر جنبش پوپولیستی قبل از قیام و پیمان پوپولیستی است. حاکمیت بنا تا کنونک‌های خاصی که مختص دولت‌های پوپولیستی است توده را زیر نفوذ خود قرار می‌دهد. و بر حسب بالا و پائین رفتن توقعات توده، نویدهایی میدهد و دست به رفرم‌هایی می‌زند. سنجش افکار توده محرك اصلی سیاست‌های (چه داخلی و چه خارجی) چنین دولتی

۱- در شماره آینده که به مقوله پوپولیسم اختصاص دارد، به مفهوم پیمان پوپولیستی خواهیم پرداخت. در این شماره نیز مراجعه کنید به مقاله ویکتور تئنیانو.

است. این ویژگی پوپولیستی يك نوع نخصلت بی کفایتی به رژیم می دهد که نمی تواند بطور سیستماتیک و یکدست اعمال قهر و سرکوب طبقاتی بنماید. امپریالیسم معمولا از نظر تاریخی حکومتهای پوپولیستی را بجای سرنگون کردن، بایکوت می کند تا آنکه بتدریج زمینه برای بوجود آمدن حکومت بورژوازی مقتدر آماده گردد. در امریکای لاتین تضاد امپریالیست با دولتهای پوپولیستی هیچ وقت حاد نبوده است. اختلاف وجود داشته ولی سیاست امپریالیست کجدار و مریز بوده است. امپریالیسم بخاطر پایه توده ای پوپولیست ها آنرا نمی توانند جا بجا و یا سرنگون نمایند. در جنبش پوپولیستی، پیمان پوپولیسم به نحوی است که آلترناتیوهای سیاسی دیگر جامعه را عظیم می نماید روی همین اصل امکان مانور برای سیاست امپریالیسم محدود می گردد.

اما از آنجا که سرمایه داری و وابستگی هر دو محفوظ می مانند، امپریالیسم می تواند سالها (البته تا زمانی که شرایط برابر انقلاب اجتماعی بوجود نیامده) صبر نماید. و سیاست کجدار و مریز خود را دنبال کند. در این مدت معمولا پیمان پوپولیستی از هم می گسلد، توده ها سرخورده میشوند، بی تفاوتی سیاسی اشاعه می یابد. پهران جامعه عمیق تر می شود و زمینه برای سرنگونی دولت پوپولیستی آماده می گردد.

شرکت خرده بورژوازی در این پیمان پوپولیستی با وجه مترقی تر از بورژوازی نمی دهد. خرده بورژوازی در هنگام شرکت در دولت چاره ای جز این نمی بیند که هرچه بیشتر خود را به بورژوازی نزدیک کند و بقول امیلکار کارابال «برای اینکه خرده بورژوازی قدرت کامل را بدست گیرد، بیش از هر چیز بایستی تمایلات بورژوازی خود را گسترش دهد.» این بورژوازی شدن خرده بورژوازی در حاکمیت، بدان معنی نیست که لزوماً خرده بورژوازی تبدیل به سرمایه دار گردد و صاحب ابزار تولید شود و سرمایه انباشت بنماید. این امر، همانا از نظر حفظ منافع طبقه سرمایه دار و سرکوب زحمتکشان قابل تبیین است. خرده بورژوازی می بیند که پایگاه قدرت اجتماعی او چیزی بجز دستگاه دولتی بورژوازی نیست. او که تا قبل از شرکت در دولت از مخالفین «دیکتاتوری»، «سرکوب»، «سانسور»، «زندان»، «اعدام» و... بود، خود اکنون اعمال کننده این منکرات آنهاست به شدیدترین وجه آنست. این رفتار خرده بورژوازی برخلاف ادعای بعضی از مارکسیست ها، بخاطر وجه «بد» شخصیت دو گانه او نیست. این اعمال

بخاطر دیوانگی و یا «قشری بودن» و یا «تزلزل» خرده بورژوازی نیست. «خرده بورژوازی» که مقبره رضاخان و یا قبر ناصرالدین شاه را جهت از میان برداشتن آثار «طاغوت» خراب می کند، بخوبی میداند که زندان اوین و شکنجه گاهها و زندان های متعدد و همیشه پر، خیلی بیشتر مردم را بیداد طاغوت می اندازد تا سنگ قبر رضاخان.

اوج گیری مبارزه طبقاتی و تغییر و تحولاتی که در صف بندی طبقاتی جامعه پدید می آید، بسیاری از باصطلاح مارکسیست - لنینیست ها را گیج و مبهوت کرده است. مثلا به پندار آنها خرده بورژوازی همیشه در صف «خلق» جا دارد. هر آنگاه که خرده بورژوازی بر علیه مبارزه طبقاتی زحمتکشان، قد برافراشت، از آنجا که دیگر نمی توان او را از صف خلق خارج نمود پس حتماً عیبی در مبارزه طبقاتی موجود است. و آن عیب همانا «چپ روی» است. آنها از فلسفه مارکسیسم تنها به الگوسازی قناعت کرده، مارکسیسم را تبدیل به يك چیز بی روح و ایستا نموده و جوهر اساسی آن را که دینامیسم تاریخ و ماتریالیسم دیالکتیک است از آن خارج می سازند تا مارکسیسم با دیدگاه تنگ نظرانه خود همساز نمایند. «چپ روی» ها را سرزنش می کنند که «تحت پوشش مبارزه با ارتجاع» پرولتاریا را «به مبارزه با متحدین پرولتاریا می کشانند» آنها مبارزه با ارتجاع حاکم را مضر بحال کارگران می دانند و بالحن فیلسوف منشانه ای نصیحت می کنند که «پرولتاریا می بایست ضمن پشتیبانی از مبارزه ضد امپریالیستی خرده بورژوازی، تزلزل و ناپیگیری آن را در این مبارزه توضیح دهد». آنها باینش رفرمیستی خود سعی در بازداشتن پرولتاریا از مبارزه انقلابی می نمایند به پرولتاریا هوشدار می دهند که گول انقلابی ها را نخوردید. انقلاب يك چیز دور از افق نظری ما است و شما باید صبر داشته باشید و مرتب «مبارزه» کنید تا اینکه خود بخود در طی صد سال «مبارزه» جریانات تغییر یابد.

لنین جواب این «مارکسیست» ها را در مقاله «رفرمیسم در جنبش سوسیال دمکراسی» اینطور می دهد:

«... سوسیالیست ها می آموزند که انقلاب غیر قابل اجتناب است، و اینکه پرولتاریا باید از تمام تضادها در جامعه، از هر وضعی در دشمنانش یا طبقات بینابینی، برای آماده شدن بخاطر يك مبارزه انقلابی نوین، برای تکرار انقلاب در يك عرصه وسیعتر، با توده

مردم رشد یافته‌تر، سود جوید. بورژوازی و لیبرال‌ها می‌آموزند که انقلابات غیرضروری هستند و حتی بحال کارگران مضر می‌باشد، و اینکه آنها نباید بسوی انقلاب «پرت شوند» بلکه، بدان بجهت گورچو لوه‌ای خوب، فروتنانه برای اصلاحات فعالیت کنند.»^۱

«مارکسیست» های ما هم می‌گویند با ارتجاع حاکم مبارزه نکنید، حاکمیت خرده بورژوازی را از پرولتاریا نرنجانید. «تزلزل و ناپیگیریهای خرده بورژوازی» را خیلی مؤدبانه با توضیح دهید مثلاً با و بگوئید جناب آقای خرده بورژوازی این همه کشتار زحمتکش در کردستان درخور شأن شما نیست. کشتار دهقانان در ترکمن صحرا را لطفاً دیگر تکرار نکنید. در باره تیرباران دکترهای انقلابی چیزی درسوگندنامه بقراط ذکر نشده است... این نیش رفرمیستی که فقط برای بقاء «خود» مبارزه می‌کند و در تکاپوی سازش «مارکسیستی» با حاکمیت است، نمی‌تواند ببیند که مبارزه «متزلزل و ناپیگیر» علیه امپریالیسم عملاً حرکت ضد امپریالیستی توده‌ها را به بیراهه می‌کشد. شور انقلابی را از مردم می‌گیرد. حقیقت را فاقد شور و شور را فاقد حقیقت می‌کند. مردم در برابر ارتجاع موجود از آنجا که «چپ» نیز رفرمیست شده‌است، چاره‌ای جز روی آوردن به به‌ختیارها ندارند. زحمتکشان و بقیه اقشار و طبقات مردم از «تزلزل‌ها و ناپیگیری خرده بورژوازی» به‌تنگ آمده‌اند. شعارها و بازی‌های سیاسی حاکمیت نیز چیزی برای آنها به‌ارمغان نیاورده‌است. وضع دارد طوری میشود که مردم می‌گویند هر حکومتی که چنانچه حاکمیت فعلی بشود از آنها بهتر خواهد بود. آنوقت فکر نمی‌کنید که این «خرده بورژوازی متزلزل و ناپیگیر» دارد با دست خود راه را برای ورود امپریالیسم می‌گشاید. آیا برای اینکار حاکمیت بایستی حتماً نوکسر امپریالیسم باشد؟ آیا بعد از شکست انقلاب، این کافی خواهد بود که خرده بورژوازی بگوید اشتباه می‌کرده‌است و چپ رفرمیست هم انتقاد از خود ننماید؟ چپ رفرمیست توقع دارد که توده‌ها مبارزشان را طوری بکنند تا با تحلیل آنها از خرده بورژوازی سنتی و حاکمیت موجود جور دریاید. و از آنجا که مبارزه توده‌ها پیشرفته‌تر و انقلابی‌تر از تحلیل آنهاست، آنها سعی

۱- لیسن، مجموعه آثار، جلد ۱۷، ص ۲۴۰.

دارند بجای انقلابی کردن نیش خود. سطح مبارزات توده را پائین بیاورند. یعنی همان راهی را که حاکمیت موجود سعی دارد پیش پای توده‌ها بگذارد. جو ضد امپریالیستی که در جریان قیام در ایران و حتی در منطقه بوجود آمده بود ملعبه دست حکومت پوپولیستی گشت. حرکت انقلابی توده تماماً آلت دست بازیهای سیاسی و «تزلزل و ناپیگیری‌های خرده بورژوازی» شد. آن قسمت از مبارزات سیاسی ضد امپریالیستی که می‌توانست زمینه حرکتی برای انقلاب اجتماعی گردد، به بیراهه کشیده شد و چپ رفرمیست نیز بدنبال رهبری «خرده بورژوازی» به بیراهه می‌رود.

ضمیمه

مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه‌داری

نمونه شیلی و کوبا

از آنجا که در اغلب بحث‌های چپ رفرمیست، حکومت سالوادور آلنده بعنوان دولت خرده بورژوازی که مبارزه ضد امپریالیستی می‌کرد همواره بعنوان شاهد ادعای آنان آورده میشود و از سویی دیگر تجربه شیلی نمونه خوبی برای تحلیل از مبارزه ضد امپریالیستی می‌باشد، لذا مختصراً درباره مبارزه ضد امپریالیستی بطور اعم و در مورد شیلی بطور اخص بحث می‌نمائیم. در این قسمت از مقاله، نقطه نظرهای فرناندو میرزا^۱ مارکسیست شیلی که همکار نزدیک MIR می‌باشد نقل قول‌هایی می‌آوریم.

مبارزه ضد امپریالیستی را بایستی از دو جهت مورد توجه قرار داد. یکی قطع وابستگی به امپریالیسم و دیگری تأثیری است که این مبارزه بر آگاهی طبقاتی پرولتاریا می‌گذارد. بنظر میرزا آلنده با تشکیل جبهه واحد خلقی، موجب تفکیک این دو جنبه مبارزه و تبلیغ جبهه ضد امپریالیستی شد: چیزی که حزب کمونیست شیلی از سالها قبل خواستار تشکیل آن بود.

1- Fernando Mires

میرز، ما حاصل سیاست . ضد امپریالیستی حکومت آئنده را این طور جمع بندی می نماید.

معدك مسأله قابل بحث و تاحدی تعجب آور آن است که حتی اقداماتی چون ملی کردن صنایع مس (توسط این جبهه) اثرچندان عمیقی بر آگاهی کارگران، لا اقل در آن زمان، برجای نگذاشت. به عبارت دیگر می توان گفت هیچ نوع اشارت ضد امپریالیستی در آگاهی کارگران وجود نداشت. و این مسأله زمانی بیشتر جلب توجه می کند که بدانیم همین کارگران در موارد بسیاری ثابت کرده بودند دارای آگاهی ضد سرمایه دار بارزی هستند. پس لازم است علت این ناهمخوانی یا شکاف میان آگاهی ضد امپریالیستی و آگاهی ضد سرمایه داری را تبیین نمائیم؛ خاصه اینکه تنها استراتژی منسجمی که در جبهه واحد خلقی وجود داشت - یعنی استراتژی حزب کمونیست شیلی - به پیروی از سنتی تاریخی، دائماً جبهه ضد امپریالیستی را تبلیغ می کرد. این استراتژی سنتی متکی بود بر ایجاد يك اتحاد اجتماعی و سیاسی با فرا کسبونی از بورژوازی که معمولاً «بورژوازی ملی» نامیده می شود، بدون اینکه در این میان اشاره ای به نقش هترمونیک اجتماعی و سیاسی پرولتاریا و حزب آن شده باشد. یکی از چندین هزار نمونه این استراتژی حمایت حزب کمونیست شیلی از بالتراکانندیدای جبهه واحد خلقی است که با امید به ایجاد جبهه ای مشابه جبهه سال ۱۹۳۸ صورت گرفت.

در ایران نیز چهار فرمیست بدنبال روی از سیاست عمومی روی یونیسم جهانی، خواستار جدا کردن مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه پرولتاریا بر علیه سرمایه داری است و در بهترین حالت چنین می گوید که این دو وجه مبارزه از یکدیگر قابل تفکیک هستند و می توان مثلاً از مبارزات ضد امپریالیستی به سبک «خرده بورژوازی» دفاع کرد و از حمایت آن از سرمایه داری انتقاد نمود. بدین ترتیب، نتیجه چنین تفکیکی این خواهد بود که رهبری انقلاب از جای دیگری سردر می آورد. یا به عبارت دیگر رهبری خرده بورژوازی در مبارزه ضد امپریالیستی به کارگران و دهقانان تحمیل می گردد. به نظر آنها، آن تنها در

مبارزه ضد سرمایه داری است (که البته امری جداگانه و «معلق به آئنده» در نظر گرفته میشود) که رهبری پرولتاریا ضرورت می یابد. رفرمیست ها از دست «چپ رو» ها عصبانی می شوند که آنها به رهبری خرده بورژوازی انگولک می کنند و از او انتظار رهبری پرولتاریائی را دارند. دیدگاه راست با درک نادرست خود از رابطه متقابل مبارزه ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری مسأله رهبری جنبش را مخدوش ساخته در نهایت به دنباله روی از جریانات ضد پرولتری درمی غلطد.

از سوی دیگر دیدگاه دیگری با نفی تفاوت و تمایز ماهوی میان مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری، به این آخری خصیصتی صرفاً جهانی می دهد و با نفی خصیصت های ملی مبارزه ضد سرمایه داری عملاً تفاوتی میان مبارزه پرولتاریای کشورهای امپریالیستی و مبارزه پرولتاریای کشورهای تحت سلطه قائل نمی شود و نوعی برنامه یکسان را برای پرولتاریای «جهانی» تبلیغ می کند. در نتیجه این دیدگاه از درک خصیصت های ملی مبارزه ضد سرمایه داری، یعنی از درک جنبه ضد امپریالیستی مبارزه علیه سرمایه داری عاجز می ماند و با نادیده گرفتن متحدین طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه داری در جنبش کمونیستی به انزوا کشانده می شود، و به دلیل عدم درک وظایف ملی در مبارزه علیه سرمایه داری، رهبری رایا به بورژوازی و یا به چپ رفرمیست واگذار می کند و خود در انتظار اتوبی انقلاب جهانی در گوشه ای ساکت می نشیند.

چنانکه گفته شد، عدم درک ارتباط دیالکتیکی مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری مسأله رهبری انقلابی را مخدوش ساخته و تعیین استراتژی و تاکتیک انقلاب را دچار سردرگمی می سازد. فرناندو میرز در این باره می گوید :

«تنها درک رابطه تنگاتنگ میان دو وظیفه بنیادی درپوش فعلی - مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه داری - کنش متقابل آنها و نیز ویژگی هر یک از آنها می تواند راهگشای يك مبارزه اصولی در سطح اقتصادی و سیاسی باشد. باید بطور مطلق پذیرفت که عنصر فعال مبارزه در جهت سوسیالیسم، که طبقه ای اجتماعی و نیز ملی است، همانا پرولتاریاست، عدم درک این مهم، مترادف است با واگذاردن وظایف سوسیالیستی به وظایف با اصطلاح ملی، که در این صورت این دومی خود بدلیل پرولتاریائی نبودن و در نتیجه بورژوائی

بودن، بتدریج حتی جنبه ملی خود را نیز از دست خواهد داد.»

برای درک چگونگی رابطه این دو مبارزه مقایسه انقلاب کوبا و شیلی دوران آینده می تواند بسیار مفید واقع شود: در کوبا مبارزه ضد امپریالیستی خود تبدیل به مبارزه ضد سرمایه داری می گردد، زیرا در این کشور که اقتصاد سرمایه داری به نوعی ادامه سرمایه داری آمریکای شمالی بود، مبارزه بر علیه امپریالیسم آمریکای شمالی عملاً منتهی به نابودی سرمایه داری در کوبا گردید. در کوبا بطور اخص نمی توان از بورژوازی ملی محلی اعم از بورژوازی سوداگر یا صنعتی سخن گفت. لذا مبارزات پرولتاریا و دهقانان کوبا بر علیه سرمایه خارجی آمریکای شمالی به معنی نابودی بورژوازی بطور اعم بود. میرز در مقاله «ناسیونالیسم و انقلاب در شیلی» می نویسد:

«استراتژی فوق که عمدتاً ضد امپریالیستی است آشکارا از انقلاب کوبا الهام گرفته است. خصلت ناسیونالیستی انقلاب کوبا، این کشور را به سوی اصلاحاتی هر چه بیشتر ضد امپریالیستی سوق داد؛ از سوی دیگر وابستگی شدید اقتصاد کوبا به آمریکای شمالی بطور اجتناب ناپذیری به این اصلاحات جنبه ای ضد سرمایه داری بخشید؛ نیروی فعال این اصلاحات، پرولتاریا و گروه های چریکی و عناصر مرفقی حزب کمونیست در این کشور بودند که خصلتی هر چه بیشتر سوسیالیستی به انقلاب کوبا می داد. این چیزی بود که فیدل کاسترو در نطق خود در دانشگاه کنسپسیون بدان اشاره می کرد: «شیلیایی ها باید حد اقل در مقابل امپریالیسم متحد شوند.»

وجه مشخصه مراحل مبارزه کوبا در جهت سوسیالیسم همانا رابطه تنگاتنگ انقلاب ملی و انقلاب ضد امپریالیستی و ضد سرمایه داری است. از این دیدگاه اجرای اصلاحات ارضی به معنی اعطای زمین به ملت کوبا بود. از سوی دیگر مبارزه علیه امپریالیسم اقشار وسیع پرولتاریا و دهقانان را بسیج نموده خصلتی سوسیالیستی به انقلاب ملی می بخشید؛ از جانب دیگر خصلت ملی به این انقلاب سوسیالیستی امکان می داد تا اقشار میانی و خرده بورژوازی بر حول مؤمنی کارگران و دهقانان گرد آیند. به بیان دیگر تضاد میان سرمایه انحصاری و سرمایه غیر انحصاری یا تضاد میان سرمایه بزرگ، متوسط

و کوچک در این حالت بر تضاد میان سرمایه خارجی و سرمایه ملی (داخلی) انطباق داشت. این تضادها بعد از چندین ماه مبارزه - مبارزه نه توسط نمایندگان سرمایه بلکه توسط پرولتاریا و دهقانان که بر علیه کل سرمایه مبارزه می کردند - نمایان تر شد. نقش مسلط سرمایه خارجی در این مورد امکان خنثی نمودن و حتی اتحاد با بخشی از سرمایه ملی (عمدتاً تولید کوچک - م) را میسر ساخت.»

اما در شیلی، در دوره آینده وضعیت به نحو دیگری بود. در این کشور سرمایه داری به درجه بالائی از رشد رسیده بود بنحوی که ادامه انباشت سرمایه دارانه ضرورتاً مستلزم ارتباط ارگانیک با سرمایه امپریالیستی بود و تفکیک این دو از یکدیگر جهت جدا کردن مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه علیه سرمایه داری امکان پذیر نبود. به عبارت دیگر یکی از علل شکست آینده «مبارزه ضد امپریالیستی» بدون مبارزه علیه سرمایه داری بود و این امر در اتحاد آینده با با اصطلاح بورژوازی ملی آشکار می گردد. میرزا ادامه می دهد:

لیکن در مورد شیلی پویائی مبارزه ضد امپریالیستی اولاً بر مبنای مبارزه سریع و بلافاصله بر علیه سرمایه داری قرار نداشت و ثانیاً خود مبارزه ضد امپریالیستی نیز چندان مؤثر و پیگیر نبود. این مطلب را می توان به کمک عوامل زیر توضیح داد.

۱- ابتدا باید به یک پدیده مهم در اقتصاد شیلی توجه کنیم. از سال ۱۹۳۸ به بعد، ما شاهد پویای باز تولید گسترده سرمایه در مقیاس وسیع و در سطح ملی (داخلی) هستیم، پویایی که خصلت های عمده آن عبارت بود از برنامه ریزی متمرکز و کنترل دولت بر فعالیت های اقتصادی به حدی که حتی می توان خصوصیات سرمایه داری دولتی را نیز، خاصه در دوره پس از بحران آمریکای شمالی (۱۹۳۰) در اقتصاد شیلی تشخیص داد. پس از جنگ دوم جهانی، با تجدید سلطه امپریالیسم، این خصلت ها تغییر یافت، معذک قسمت عمده ای از باز تولید داخلی سرمایه - قسمتی که به نحو غیر مستقیمی به بازار خارجی مرتبط بود - همچنان ادامه یافت. این امر گویای این واقعیت است که در شیلی تنها حذف مظاهر خارجی

سرمایه‌داری، به امید اینکه مظاهر داخلی آن نیز «خود بخود» حذف شوند، کافی نبود. برخلاف کوبا که در آن مبارزه ضد امپریالیستی خود مبارزه ضد سرمایه‌داری بود، درشیلی، مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه ضد سرمایه‌داری بطور مستقیم بایکدیگر مرتبط نبودند، و لذا مبارزه علیه هر یک می‌بایست به طرق متفاوت، لیکن به موازات یکدیگر صورت گیرد.

۲- مسأله دیگری که باید بدان توجه کرد، خصلت‌های جدید اقتصاد امپریالیستی است. در فاصله سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سرمایه خارجی مکانیسم‌های مختلفی را برقرار ساخته بود که از طریق کنترل آنها می‌توانست قسمت بزرگی از ارزش اضافی را از طریق روابط مبادله بدست آورد. در نتیجه، هر چند هدف سرمایه خارجی مبتنی بر بدست آوردن مواد اولیه (مس) همچنان برجای خود باقی‌ماند، لیکن این هدف دیگر نه از طریق سلطه مستقیم بر منابع طبیعی بلکه در چهارچوب «مجتمع‌های چندملیتی» دنبال می‌شد. در نتیجه در آن مقطع ایالات متحده می‌توانست «ملی‌کردن» صنایع مس و غیره را تحمل کند بشرط آنکه کنترل روابط بازار را در ید خود داشته باشد.

۳- حکومت فعلی (آلنده - م) در مقابل سرمایه خارجی، نه برنامه‌اندگان پرولتاریا که برنامه‌اندگان اتحاد میان پرولتاریا و بخشهای ملی بورژوازی (که ضد امپریالیست محسوب می‌شود) تکیه می‌کند. این حکومت می‌خواهد ضد امپریالیست باشد بدون اینکه آشکارا ضد سرمایه‌داری یعنی پرولتاریائی باشد و از حمایت بورژوازی صرف‌نظر کند.

تا اینجا می‌توان به دو اشتباه در رهبری مبارزه ضد امپریالیستی اشاره کرد:

اول این فرض که مبارزه ضد امپریالیستی بخودی خود مبارزه ضد سرمایه‌داری نیز هست. در این مورد اشاره کردیم که هر چند این دو مبارزه بایکدیگر مرتبط اند لیکن بایکدیگر موازی می‌باشند (در واقع این دو مبارزه یکی نیستند - م) و لذا هر یک نیازمند شیوه‌ها و رهبری خاص خود هستند.

دوم این فرض (که حاصل فرض پیشین است) که مبارزه ضد

امپریالیستی به عنوان محور استراتژیک مبارزه قادر است بخشهای باصطلاح ملی بورژوازی را بسیج نماید.

در ایران، علاوه بر اینکه در دو دهه اخیر انباشت داخلی سرمایه در پاره‌ای از فعالیت‌های اقتصادی قابل توجه بوده است، نسبت سرمایه خارجی به سرمایه داخلی کم و کمتر گشته است و این بدلیل وجود درآمد عظیم نفت بوده است. درآمد نفت علاوه بر اینکه به دولت نقش سرمایه‌دار را میدهد، به رشد بورژوازی سوداگر (مرکانتیل) و همچنین بورژوازی صنعتی کمک قابل توجهی کرده است. در اینجا نیز مبارزه ضد امپریالیستی جد از مبارزه ضد سرمایه‌داری مفهوم خود را از دست میدهد بخصوص اینکه اگر مبارزه علیه سرمایه‌داری به بعد موکول گردد.

دولت - مبارزه طبقاتی و دیدگاه راست

بیژن سالو

سر سخن

امروزه، مسأله روش انقلاب پرولتری نسبت به دولت، نه تنها از اهمیت تئوریک بلکه هم از اهمیت سیاسی - عملی پس گرانی برخوردار است. ازیکسو، بحران اقتصادی جامعه که در فقر و فاقه فزاینده، بیکاری توده گیر، رشد شتابان تورم، کاهش هرچه بیشتر سطح تولید و سرمایه گذاری و غیره بیان شده و از سوی دیگر، بحران سیاسی اجتماعی که همه عرصه های زندگی جامعه را فرا گرفته، توده ها را به عرصه سیاست کشانیده، در سیاست طبقات حاکم شکاف انداخته... نشانگر آن است که جامعه ایرانی با بحران ساختاری روبروست: بحران ساختاری سرمایه داری وابسته^۱.

۱- هنگامی که بحران به همه عرصه های زندگی اقتصادی تعمیم می یابد و دیگر تنها بیانگر انفجاری تضادهای بنیادی و ساختاری جامعه نیست بلکه بیانگر چاره ناپذیری آن تضادهاست، هنگامی که بحران، روابط تولید موجود را به زیرپوشش می کشد و با مبارزه طبقاتی فرادیننده همساز می شود، با بحران ساختاری رو- بروئیم. البته، هستند کسانی که از بحران ساختاری سخن می گویند بی آنکه از آن چیزی بدانند: بحران ساختاری، «بحران طاعونزدگی است»، «ریشخند شگفت تاریخ است» (راه کارگر، فاشیزم، شماره ۱). این جمله پردازای ادبی در خدمت به هیچ موضوعی نیستند جز بخود.

دولت موجود، که می گوشتا جامعه را از بحران ساختاری بدر آورد، خود دچار بحران ساختاری گشته است^۲. دولت موجود، که می خواهد مدیریت بحران را بدست گیرد، خود، بحران مدیریت، گشته است. نه تقدیس مالکیت خصوصی، نه تطهیر سرمایه داری و نه عوامفریبی ها و وعده - وعیدهای رنگا - رنگ بسیار، هیچیک توان بازداشتن نظم کهنه از فرو پاشی را ندارد. همراه فرو پاشی نظم کهنه، ایده های کهنه مذهب نیز خود خواهند پاشید. هم اکنون، دم خروس بورژوازی از زیر عبای والیان فقیه بدرآمده است و دیری نیز نخواهد پائید که خروس گالی آغاز به خواندن کند.

باری، مبارزه طبقاتی در کار فرا روئیدن است. شیخ انقلاب، سراسر جامعه را فرا می گیرد. دولت، مدعی انقلاب و ترسان از انقلاب، پاسدار گذشته و بدون چشم انداز از آینده، روشی دوگانه در پیش گرفته است: ازیکسو، اعلان جنگ آشکار علیه توده های مردم کرده است. جنگ آشکار علیه ملیت های ستمدیده، پیشروی به سوی بازپس گرفتن همه آزادی های مدنی که توده ها در جریان مبارزه طبقاتی بدست آورده اند، سرکوب کارگران معترض یا انقلابی، سرکوب چپ و... همه زیرپوشش سرکوب ضد انقلاب، نشان های بارز ضد انقلابی بودن خود دولت است. از سوی دیگر،

- ۱- بحران ساختاری دولت، نشانگر آنست که دولت، از بحران بدر نخواهد آمد مگر از طریق درهم شکسته شدن خود آن.
- ۲- «مدیریت بحران» بدو معناست: یکی مدیریت اقتصادی بحران، یعنی سیاستها و اقدامات دولت برای بازداشتن بحران اقتصادی از پیشروی مداوم خود، دیگری، مدیریت اجتماعی بحران، یعنی کوشش برای بازداشتن طبقه کارگر از مبارزه ی پیشرونده و وحدت یابنده. «مدیریت بحران» همبستگی مکانیزم های اقتصادی، سیاسی وایدئولوژیک دولت را بیان می کند. (یولانزاس در تبیین این مسئله دچار اشتباه می گردد و آن وقتی است که او سعی در کشیدن خط فاصل های صوری میان این مکانیزم ها می نماید. نگاه کنید به: یولانزاس قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی، صفحه ۲۱۲-۲۱۰)

برای پابرجانگه داشتن اعتماد ناآگاهانه‌ی توده‌های کثیر مردم نسبت به خود، به‌جمله‌گیری، دروغ‌گویی و دادن وعده - وعید‌های پوچ توسل شده است، برای مردم‌فیل‌ها می‌کند (مانند ماجرای سفارت) تا خود را ضد امپریالیست - ضد سرمایه‌داری وابسته‌جا بزند و توده‌ها را به‌تبعیت دوباره خود فراخواند.

اما، مسأله - پیش از همه - این نیست که دولت چه روشی بر می‌گزیند (کارکرد سرکوب یا کارکرد ادغام)، مسأله این است که دولت چه و چرا می‌کند؟ جنگ آشکار دولت علیه ملیت‌های ستمدیده، کوششی است برای بازداشتن تکامل مبارزه طبقاتی. غیر قانونی (؟) دانستن نمایش‌های اعتراضی کارگری و توده‌ای، اعتصابات و یورش به سازمانیابی‌های حقیقی کارگری و توده‌ای، پاسخ‌ی است (و آنهم پاسخی ارتجاعی) به آشکارشدن و تکامل مبارزه طبقاتی. بدین‌سان، دولت موجود (همانند هر دولتی به‌معنای خاص کلمه)، مانع اصلی تکامل مبارزه طبقاتی است. تکامل مبارزه طبقاتی بدون جهت‌گیری خلیه این دولت تا در هم شکستن آن، تصور پذیر نیست.

همه‌ی کسانی که دل‌اشان در آرزوی «دولت ملی» سخت می‌تپد، با چاکری در آستان بورژوازی یک‌گام بیشتر فاصله ندارند. اینان، از پشتیبانی سیاسی از دولت آغاز کرده‌اند تا سپس خود فروشی کنند. اینان درفش «انقلاب دمکراتیک‌نورده بورژوازی» و «دولت خورده بورژوازی» را بدست گرفته‌اند تا انصراف خود را از مبارزه حقیقی انقلابی پنهان کنند. اینان شیفتگان «علنی» شدن و «قانونی» شدن، دست‌سازش به‌سوی عمال سرکوب و دشمنان مردم دراز می‌کنند.

البته، روی سخن اینجا، تنها با اپورتونیست‌های ضد انقلابی

۱- لنین به‌تجربه جهانی حکومت‌های بورژوازی و ملاکان از دو طریق به‌مردم سخن به‌میان می‌آورد. طریق اول - اعمال قهر... طریق دوم عبارتست از قریب، چاپلوسی، عبارت‌پردازی، هزاران هزار وعده و وعید، صدقه‌ای ناچیز، گذشت‌های بی‌اهمیت و حفظ آنچه که دارای اهمیت است.

[حزب رنجبران و حزب توده] نیست، همانا با آن راست‌گرائی است که درون چپ انقلابی در کار گسترش است. این‌گرایش، به جای رهبری انقلابی مبارزه طبقاتی، خواهان آستان بوسی دولت است. از این‌روی به‌تحریف اپورتونیستی دولت دست زده، زیرکانه‌گذار مسالمت‌آمیز را ترویج می‌کند.

این نوشته، کوششی است برای ارائه چشم‌اندازی از تئوری اینی دولت، همچنین، دفاع از سوسیالیسم علمی است در برابر کج‌اندیشی‌های رایج در میان چپ ایران.

دولت و مبارزه طبقاتی

رابطه‌ی میان دولت و طبقات اجتماعی را از سه چشم انداز (که همپوسته‌اند) می‌توان نگریست: رابطه دولت و جامعه مدنی، رابطه‌ی دولت و طبقه‌ی حاکم، رابطه دولت و وجه تولید.

به هنگامی که تقسیم اجتماعی کار به تقسیم طبقاتی جامعه منجر شد، جدائی میان جامعه‌ی مدنی و دولت پدیدار گشت. دفاع در برابر حملات - که تا آن زمان کارکرد جماعت بود، اینک به دستگاهی منتقل شد که از جامعه برنخاسته اما خود را مستقل، رو در رو و بیگانه از جامعه قرار داده بود. بدین سان، هستی تاریخی دولت با هستی تاریخی جامعه‌ی مدنی سازگار می‌گردد. جامعه‌ی مدنی که بر پایه‌ی آشتی ناپذیری آنها گونیزم‌های طبقاتی استوار می‌باشد، موجد دولت است که تا بر تضادهای طبقاتی جامعه‌ی مدنی سرپوش گذارد و تکامل مبارزه‌ی طبقاتی را بازدارد. «هنگامی که آنها (نویسندگان مانیفست) می‌گویند که تاریخ جامعه‌ها از آغاز تا کنون، همانا تاریخ مبارزه طبقاتی است، آنها به تاریخ «جامعه مدنی» یا، به زبان دیگر به «تاریخ درونی دولتها» می‌نگرند»^۱.

جدائی جامعه و دولت با وحدت آنها همساز است. جامعه‌ی مدنی،

۱- پلخانف، مراحل نخستین تئوری مبارزه‌ی طبقاتی.

آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی را اثبات می‌کند و بعبارتی دیگر، بیان حقیقی آن است در حالیکه دولت نفی آن است. بدین سان دولت هرگز بیانگر منافع مشترک جامعه نبوده بلکه بیانگر منافع طبقاتی است که تداوم هستی اش را از نفی مبارزه‌ی طبقاتی می‌یابد. این طبقه، همانا طبقه مسلط و طبقه‌ای است که سررشته‌دار تولید است. بنا بر این، جدائی دولت و جامعه‌ی مدنی، همانا وحدت دولت و طبقه‌ی مسلط می‌باشد. هرچه دولت، از جامعه مدنی بیگانه‌تر گردد به طبقه مسلط نزدیکتر میشود. «این ارگان [دولت] که به دشواری پا به عرضه هستی می‌گذارد، خود را مستقل از جامعه و «رو در روی» آن قرار می‌دهد و در حقیقت هرچه بیشتر چنین کند، بیشتر سازمان یک طبقه خاص می‌گردد و بیشتر بر تری آن طبقه را بطور مستقیم اعمال می‌کند. پیکار طبقه ستم‌دیده بر ضد طبقه حاکم الزاماً به صورت سیاسی در می‌آید، پیکاری که بیش از هر چیز بر ضد تسلط سیاسی این طبقه است»^۱. پس، رابطه دولت و جامعه مدنی، رابطه‌ی دولت و طبقه‌ی حاکم را بیان می‌کند. این رابطه، از طریق سه کارکرد پدیدار می‌شود: کارکرد سرکوب، کارکرد ایدئولوژیک، کارکرد اقتصادی.

کارکرد سرکوب، همانا سرکوبی قهرآمیز طبقه‌ی استثمارشونده (و یا طبقات زیر سلطه و بخشهایی از طبقه‌ی حاکم) در شرایط ستم ناشی از وجه تولید موجود است^۲. دولت با اعمال فشار که از طریق ارتش، پلیس، سیستم زندانها، قانون و... صورت می‌گیرد، باید موانع بر سر راه وجه چیره‌ی تولید را از میان بردارد و حاکمیت طبقه‌ی حاکم را تقویت کند. اما، دولت نمی‌تواند تنها به کارکرد سرکوب متکی باشد. «همه‌کاری را با سرنیزه‌توان کرد، جز آنکه بروی آن نشست» (ناپلئون). هنگامی که طبقه‌ی استثمار شونده، بی‌آنکه سرکوب شود، به استثمار گردن می‌نهد، کارکرد سرکوب کارآئی نخواهد داشت. دولتهایی که تنها به سرکوب بسنده می‌کنند، دولت‌هایی ناپایدارند و در شرایط یک جنگ داخلی پایدار^۳.

دولت، ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم را باز تولید می‌کند، تا شرایط ستم

۱- انگلس، لودویک فویرباخ و ...

۲- انگلس، تکامل سوسیالیزم، ...

۳- پلانزاس، قدرت، دولت و سوبیالیزم

ناشی از وجه چیره‌ی تولید را موجه سازد. سنت‌ها و شعائر، قانون و سیاست، دین و اخلاق، همچنین نهادهائی چون آموزش و پرورش، وسایل ارتباط جمعی، مسجد و کلیسا، برای ادغام، (یا به زبان لوکاج پویش درون‌سی شدن Internalisation) طبقه‌ی استثمار شونده (و یا طبقات زیرسلطه) در شکل-بندی اجتماعی موجود ضروری‌اند. از طریق این نهادهاست که ایدئولوژی حاکم برجامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم میشود و کارکرد ایدئولوژیک دولت همانا باز تولید آنست.

همچنین، دولت حفظ شرایط کلی خارجی وجه تولید موجود را به عهده می‌گیرد تا ساختار اجتماعی را باز تولید کند. در دوران زوال امپراتوری روم، دولت انتقال غله به رم را برعهده گرفت، در آغاز بیدائی سرمایه‌داری، دولت قوانینی برای افزایش روزانه کار وضع کرد، در دوره امپریالیزم، دولت هرچه بیشتر در اقتصاد مداخله کرد تا ناتوانی بورژوازی را برای حل بحران درمان کند و ...

بسیاری، بر نوشته‌های کلاسیک مارکسیزم خرده گرفته‌اند و مدعی‌اند که تئوری مارکسی دولت آغشته به پیش‌هنگل است. اینان، جدائی دولت و جامعه مدنی را که پایه تئوری مارکسی دولت است، نپذیرفته، آنرا اندیشه خام مارکس جوان قلمداد می‌کنند. همچنانکه خواهیم دید، نقد این نقادان، بیشتر به جست‌وجوی روشنفکرانه می‌ماند تا به ارائه چشم اندازی تئوریک-انقلابی از دولت. در میان آنان، نقد پولانزاس نمونه‌ای است مشخص و از اینرو ما تنها به او می‌پردازیم.^۲

به نگر پولانزاس، اگر به دولت چو نان یک «سوژه» (ذهن-موضوع) بنگریم آنگاه، به پنداشتی هنگلی از دولت می‌رسیم یعنی: دولت از جامعه مدنی جداست. «این پنداشت، یکر است، در نوشته‌ی مارکس جوان بازتاب می‌یابد و همچنان در گزاره‌های سبسیین اودر باره‌ی دولت چو نان ارگانیزمی مستقل از جامعه و بر فراز آن، یعنی خصلتی به موازات کارکرد دولت در سلطه‌ی طبقاتی، حضور دارد.»

همچنانکه پیشتر گفتیم رابطه‌ی دیالکتیکی دولت و جامعه مدنی کارکرد

۱- لوکاج، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ص ۱۷۳

۲- پولانزاس، بحران دیکتاتوری‌ها

دولتی سلطه‌ی طبقاتی را بیان می‌کند و از اینرو دولت چو نان متمایز از جامعه مدنی به موازات دولت چو نان بازتاب فشرده‌ی نیازهای طبقه‌ی حاکم نیست. این را از نوشته‌های نخستین مارکس (به اصطلاح مارکس جوان) می‌توان دریافت. چند پارگی، تباهی و «برده‌داری جامعه مدنی» بنیاد طبیعی دولت مدرن است، همچنان که جامعه مدنی برده داری، بنیاد طبیعی دولت باستان بود. هستی دولت از هستی برده‌داری جدائی ناپذیر است. دولت و برده‌داری در باستان - آنتی تزیهای «کلاسیک» آشکار - آنگونه بهم «جوش نخورده بودند» که دولت مدرن و جهان مدرن تجارت - آنتی تزیهای مقدس «مسیحی» - امروزه یگانه گشته‌اند. اگر دولت مدرن بخواهد «ناتوانی» سر-رشته داری اش را ملغی کند باید شرایط کنونی «زندگی خصوصی» را ملغی نماید و برای الغای زندگی خصوصی، خود را باید ملغی کند، چون، خود، تنها چو نان آنتی تزی زندگی خصوصی وجود دارد. (مارکس)

پس جامعه مدنی برده‌داری و برده‌داری جامعه مدنی بنیادهای دولت باستان و دولت مدرن‌اند. اما دولت باستان و دولت مدرن، جامعه مدنی برده‌داری و برده‌داری جامعه مدنی را از میان بر نمی‌دارند (نفی نمی‌کند، بلکه تنها آنتی تزیهای کلاسیک آشکار و آنتی تزیهای مقدس مسیحی‌اند) چرا که، در آن صورت، بنیادهای هستی تاریخی شان را برداشته‌اند و خود، هستی مستقلی نتوانند داشت. پرولتاریا، نیروی انقلابی جامعه مدرن است که پیش شرط تکامل هستی اش، الغای برده‌داری جامعه مدنی و زوال دولت است؛ اما دولت مدرن، نیروی ارتجاعی جامعه مدرن است که با الغای برده‌داری جامعه مدنی، زوال خواهد یافت. پس دولت هستی اش، هستی تاریخی اش با طبقات کهنه، گره می‌خورد و نه با نیروی اجتماعی بالنده و انقلابی جامعه مدنی. از اینرو دولت، تنها هستی جامعه مدنی را بازمی‌شناسد. «بازشناسی حقوق بشر از سوی دولت مدرن تنها همان اهمیتی را دارد که بازشناسی برده‌داری از سوی دولت باستان. شالوده‌ی دولت باستان همانا برده‌داری بود، شالوده دولت (مدرن) همانا جامعه مدنی است. در اینجا «فرد» جامعه مدنی است، یعنی فرد مستقل، که تنها پیوندش با افراد دیگر همانا منفعت خصوصی و ضرورت ناآگاه، و طبیعی، بردگی کار مزدور، نیازهای خودخواهانه خود و دیگران است. دولت مدرن، این را بنیاد طبیعی خود، در حقوق کلی بشر، بازشناخته است. اما آنرا نیافریده است.» «شالوده‌ی امور عمومی امروزه، یعنی شالوده‌ی دولت پیشرفته‌ی مدرن» جامعه‌ای است که در آن امتیازها

ملفی شده و فرورپاشیده اند، [شالوده‌اش] جامعه‌ی مدنی پیشرفته است که عناصر هستی‌اش از لحاظ سیاسی آزاد از امتیازات اند... تقابل میان «دولت دموکراتیک، مشروطه» و «جامعه مدنی» تکمیل تقابل میان «زندگی اجتماعی عمومی» و «برده‌داری» است. در جهان مدرن، هر فرد هم در برده‌داری و هم در زندگی سهیم اجتماعی است. اما «برده‌داری جامعه مدنی» در پدیدار، بزرگترین (آزادی) (liberty) است... اینجا حق (right) جایگزین امتیاز شده است.^۱

بدینسان، دولت باستان، جامعه‌ی مدنی برده‌داری را باز می‌شناسد و دولت مدرن، برده‌داری جامعه‌ی مدرن را [که در حقوق بشر، بیان می‌کند]. دولت باستان، منفعت طبقه‌ی مسلط، یعنی برده‌داری، را بصورت منفعت کلی جامعه نمایش می‌دهد و دولت مدرن منفعت بورژوازی، یعنی بردگی کار آزاد، مزدور، را منفعت کلی بشریت، هر طبقه که هدفش مسلط است، حتی هنگامی که سلطه‌اش منجر به الفای شکل کهنه‌ی جامعه در تمامیت خود و الفای شکل کهنه‌ی سلطه بطور کلی است (مانند پرولتاریا) نخست باید قدرت سیاسی را بدست گیرد تا منفعتش را چونان منفعت کلی نمایش دهد.^۲ پس، برده‌داری بازتاب فشرده‌ی نیازهای طبقه‌ی مسلط باستان است و حقوق بشر، بازتاب فشرده‌ی نیازهای طبقه‌ی مسلط جامعه‌ی مدرن [به دوره‌ی سرمایه‌داری رقابتی].

مارکس و انگلس، در نوشته‌های پسین خود هرگز این نگرش را کنار نهادند، بلکه آن را پایه‌ی تئوری دولت خود گرفتند. «همه‌ی نیازهای جامعه‌ی مدنی بی‌نگر به اینکه کدام طبقه حاکم است، باید ازمجرای دولت بگذرند تا اینکه به شکل قوانین، اعتبار عمومی یابند.»^۳ «جامعه‌ای که تا این زمان بر اساس تضادهای طبقاتی حرکت می‌کرد، به دولت، یعنی به سازمانی نیاز داشت که بتواند با آن شرایط خارجی (موجود) تولید و بطور مشخص سرکوبی قهرآمیز طبقه‌ی استثمارشونده را در شرایط ستم ناشی ازوجه تولید موجود، برای طبقه‌ی بهره‌کش حفظ کند (مانند برده‌داری، سرواژ یا فرمانبرداری کامل و مزدوری). دولت نماینده‌ی رسمی تمام جامعه و تجمع آن در یک سازمان

۱- خانواده مقدس

۲- ایدئولوژی آلمانی

۳- انگلس، لودویگ فویرباخ، ...

مرئی بود، اما تنها تاحدی که این دولت متعلق به آن طبقه‌ای بود که در زمان خود نمایندگی تمام جامعه را داشت؛ در عهد باستان، دولت شهروندان برده‌دار، در سده‌های میانه دولت اروپایان فئودال و در زمان ما دولت بورژوازی.^۱ تئوری دولت در نزد مارکس، وحدت دیالکتیکی «دولت چونان متناز از جامعه مدنی» و «دولت چونان سازمان خاص طبقه‌ی حاکم» را نشان می‌دهد و سخن بر سر حرکت موازی ایندو نیست.

پولانزاس می‌گوید: «در یک پروبلما تیک دولت - رابطه‌ی طبقات [یا «دولت / گروه‌های اجتماعی - جامعه مدنی»] همچون دو هستی جداگانه در برابر یکدیگر، طبقات چنان تصور شده‌اند که هر یک به دولت تنها از خارج، از طریق بازی «تأثیرات» عمل می‌کنند، که هر یک از آنها تکه‌ای از دولت یا تمام دولت را در اختیار دارند.»^۲

این گفته، نشانگر رد دیالکتیک، بازگشت به لوژیستیک، (و در نهایت) نفی دیکتاتوری پرولتاریاست. «دولت و رابطه‌ی طبقات» همچون دو هستی جداگانه در برابر یکدیگر نیستند بلکه هرچه دولت، هستی‌اش از جامعه‌ی مدنی بیگانه‌تر می‌شود، با هستی یک طبقه‌ی خاص وحدت می‌یابد. در اینجا، بیگانگی (که پولانزاس هستی جداگانه می‌خواندش) و یگانگی، بیان حقیقی هستی تاریخی دولت و مبارزه‌ی طبقاتی‌اند، بر خلاف پنداشت هگلی دولت، که می‌خواهد هستی تاریخی حقیقت دولت را کشف کند، تئوری مارکسی دولت، حقیقت هستی تاریخی دولت را بازمی‌شناسد.^۳ برخلاف پنداشت هگلی دولت، که بنا بر آن، اراده‌ی دولت همانا اراده‌ی کلی در برابر افراد جداگانه است، تئوری مارکسی دولت، اراده‌ی دولت، راناشی از نیازهای متغیر جامعه مدنی، تسلط این یا آن طبقه و سرانجام تکامل نیروهای مولد و روابط تولید و مبادله می‌داند.^۴

اما پولانزاس، خود چگونه به دولت می‌نگرد؟

دولت، همیشه، بنا بر سرشتش همانا یک «رابطه» [یا مناسب] است.

۱- انگلس، تکامل سوسیالیسم، ...

۲- پولانزاس؛ همان

۳- نگاه کنید به مارکس، نقد دکترین دولت هگل

۴- انگلس؛ لودویگ فویرباخ، ...

فشرده‌ی موازنه‌ی نیروها میان طبقات که به شیوه‌ای خاص در دولت بیان می‌شود. همانگونه که سرمایه در خود تضاد بین سرمایه و کار را دارد، تضادهای طبقاتی نیز همیشه از طریق دولت بر خورد می‌کند، زیرا دولت این تضادهای طبقاتی را در درون خود بنا بر سرشتش که یک دولت طبقاتی است باز تولید می‌کند. یعنی، تضادهای طبقاتی همواره، به طریقی خاص، چونان تضادهای درونی در دولت، که هرگز یک بلوک یکپارچه نبوده و نیست بیان می‌شود.^۱

اشتباه پولانزاس در این نیست که دولت را بر پایه مناسبات اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی تبیین می‌کند، همانا در این است که این مناسبات و این مبارزه‌ی طبقاتی را (بطور مکانیکی) به دولت نیز انتقال می‌دهد و یکسر می‌گوید که دولت، یک رابطه (ی اجتماعی) است. حال آنکه دولت بیان یک رابطه‌ی اجتماعی است، آنهم نه بیان حقیقی آن، بلکه بیان مجازی آن، بیان وارونه‌ی آن [به زبان انگلس، مانند یک «آئینه‌ی محدب»]. پولانزاس، سرمایه‌را به تمثیل می‌آورد. اما سرمایه نیز خود بیان یک رابطه (متناسب) اجتماعی است، سرمایه، خود، کار از خود بیگانه است، همچون دولت که در واقع جامعه‌ی مدنی از خود بیگانه است (و پولانزاس، از این واژه بشدت نفرت دارد). هنگامی که پولانزاس می‌گوید دولت، تضادهای طبقاتی را در خود باز تولید می‌کند، می‌پندارد که دولت، مستقیماً چنین می‌کند و از اینرو، مبارزه‌ی طبقاتی را از عرصه‌ی زندگی حقیقی اجتماعی به عرصه‌ی دولت منتقل می‌کند (خواهیم دید که این بینش، به چه نتایج فاجعه‌باری می‌انجامد). مارکس از همان آغاز نشان داد که «هر اریستوکراسی، موناشری، مبارزه برای حق رأی و الخ تنها شکل‌های پنداری‌اند که در آنها مبارزات حقیقی طبقات متفاوتی که پیکار می‌کند، پنهان می‌ماند»^۲. بدینسان، دولت از آنجا که خود بیگانه از جامعه‌ی مدنی است نمی‌تواند بیان حقیقی مبارزه‌ی طبقاتی باشد بلکه بیان رسمی آن است. [«اصل دولت» همانا «سازمان واقعی جامعه» است که دولت بیان فعال، خود آگاه و رسمی آن است»^۳. «دولت نماینده‌ی رسمی جامعه است»^۴].

البته پولانزاس اندیشه‌ی خود را یگراست از بوخارین گرفته است

۱- پولانزاس، همان

۲- ایدئولوژی آلمانی، ۴- II

۳- یادداشت‌های انتقادی

۴- انگلس، تکامل سوسیالیسم

(بی آنکه یادآوری کند). بوخارین، بیگانگی و جدائی دولت از جامعه‌ی مدنی را باز نمی‌شناسد، بدین سان سرشت خود بیگانه‌ای برای دولت نمی‌شناسد (سرشتی که در خود مختاری روبه افزایش برخی کارکردهای روساختی تبلور می‌یابد) و سرشت دولت را یگراست مناسبات اجتماعی می‌گیرد. «سرشت دولت در اشیاء نیست بلکه در مناسبات اجتماعی است، در دستگاه اداری تمرکز یافته نیست، بلکه در پوسته‌ی طبقاتی دستگاه اداری تمرکز یافته است. همچنان که سرمایه شئی نیست (مثلاً ماشین نیست)، بلکه یک رابطه‌ی اجتماعی میان کارگر و کارفرما است»^۱.

درست است که سرمایه شئی نیست، بلکه بیان یک رابطه اجتماعی است، اما، حرکت سرمایه برخلاف پویش کار تنها در حوزه‌ی تولید نمی‌ماند بلکه حوزه‌ی گردش را نیز فرا می‌گیرد. سرمایه، ارزش افزونه‌ی ارزش آفرین است، اما اگر ارزش افزونه تحقق نیابد، سرمایه کارکرد خود را چونان سرمایه ازدست خواهد داد. هم چنین است درباره‌ی دولت. دولت، بیان یک رابطه‌ی اجتماعی است. اما، بدون بیگانگی از جامعه، بدون تبدیل سازمان مسلح خودکار اهالی به سازمان خاص افراد مسلح، پایه هستی نتواند گذارد. اگر ما بر این مفهوم پا می‌فشاریم، نه بخاطر جدال با امری مربوط به گذشته بلکه همانا با امری مربوط به لحظه‌ی کنونی است، و این بخاطر رواج اندیشه‌ای در بازار کالاهای تئوریک است که هر یک می‌کوشند مهر مارکسیسم-لنینیسم را درشت‌تر بر پیشانی‌شان داشته باشند. اگر درست بنگریم، کالاهائی بنجل‌اند مربوط به پیش - تاریخ سوسیالیسم علمی. از اینان تنها یک نمونه می‌آوریم.

«حاکمیت سیاسی صرفاً یک رابطه‌ی اجتماعی است، یعنی رابطه‌ای میان گروهی از انسانها با گروه دیگری از انسانها» (راه کارگر - شماره ۵ - مقاله قانون اساسی).

اگر بپذیریم که سرمایه نیز یک رابطه‌ی اجتماعی است، یعنی رابطه‌ی میان گروهی از انسانها (کارگران) با گروه دیگری از انسانها (کارفرمایان) آنگاه کدامین تفاوت است میان دولت و سرمایه؟ گیریم اضافه کنیم که دولت یک رابطه‌ی اجتماعی سلطه است. اما، مگر سرمایه نیز چنین نیست؟ دیدگاه راست، با عبارات مطمئن «بازگشت به اصول» آنهم دروجه

۱- بوخارین، ماتریالیسم تاریخی

تجربیدی آغاز می کند و با دعوت برنشتینی پشتمانی سیاسی از دولت (دولت دموکراتیک بورژوازی) پایان می گیرد. این دیدگاه تبلور ساده لوحی يك تازه مارکسیست نیست، بلکه تبلور ارتدادی است که هیچگاه مارکسیسم را در اختیار نگرفته بود. پیش از آنکه انتقاد بر این دیدگاه فرو کویم، ضروری است که خطوط اصلی آنرا نشان دهیم:

«دولت کنونی ایران را چگونه باز توان شناخت؟ این دولت، محصول قیام (بهمن) است و از اینرو در پرتو قیام، دولت موجود هستی می یابد. قیام، قدرتی دوگانه را به حاکمیت رسانید که يك وجه آن عمدتاً تمایلات واپس گرایانه ی خرده بورژوازی ایران را بیان می کرد و بخش دیگر آن تمایلات بخش رشدنا یافته سرمایه داری وابسته را که تا مغز استخوان تحت نفوذ تأثیر بخش انحصاری آن بود. از این دو، موضع هژمونیک را نمایندگان تمایلات واپس گرایانه ی خرده بورژوازی (نه نمایندگان خرده بورژوازی) دارند. وجه غالب حاکمیت که روحانیت «پیرو خط امام» است با زیگراگه ها و پیچیدگی هایی که مضمون اصلی آن دگم های کهن روحانیت است، تمایلات خود را با منافع واقعی پایگاه طبقاتی خود منطبق می سازد. اما، روحانیت نیروئی نیست که بتواند خودش «قوهی اجرائی» باشد، یعنی خرده بورژوازی محکوم است و مجبور است که دستگاه بوروکراسی و ارتش را وا گذارد و می کند و هم اکنون نیز وا گذار کرده است.

اکنون، قدرت دوگانه ی دولتی، در مبارزه ی طبقاتی سختی درگیر است. روحانیتی که در حاکمیت «مواضع کلیدی را اشغال کرده است» پایگاه طبقاتی دارد و مضمون آنچه که رفقا (ی راه کارگر) آنرا «اختلافاتی» بین سه نیروی تشکیل دهنده ی بلوک حاکم می نامند همان مبارزه ی طبقاتی است و نه مبارزه بین يك دستگاه روبنائی فاقد پایگاه طبقاتی با طبقه ی سرمایه دار ایران که رفقا آنرا جبهه ی سرمایه نامیده اند. مضمون آنچه که رفقا اختلافات می نامند از نظر ما تضاد طبقاتی و مبارزه ی طبقاتی است. مبارزه ای است بین خرده بورژوازی از يك سو و اتحاد بورژوازی انحصاری و غیر انحصاری از سوی دیگر.

کمونیست ها دو سیاست را در پیش تو اند گرفت: یکی سیاست کارگری، یعنی پشتمانی از «وجهی» که موضع هژمونیک را در دولت دارد؛ بزبان دیگر، پشتمانی از دولت. دیگری سیاست لیبرال- کارگری، یعنی مبارزه علیه دولت [و در نتیجه مبارزه علیه «وجه» دارای موضع هژمونیک در قدرت دولتی] و

در نتیجه آب به آسیاب بورژوازی و امپریالیزم ریختن^۱.

برای دریافت جوهر برنشتینی این دیدگاه، ضروری است که، آنرا از انبوه شیرین زبانی ها و نغمه پردازی ها [سائیده شدن، «زیگراگه ها»، «پیچیده گئی ها»، «تمایلات واپس گرایانه» و...] بدر آوریم. «این شمایل خودتوست، زانو بزنا»

رابطه ی دولت و تضاد طبقاتی

دولت، محصول مبارزه ی طبقاتی است، اما نه چونان نیروئی خنثی یا بی طرف که ماورای مبارزه طبقاتی قرار گرفته باشد، بلکه بیانگر خود آگاهی طبقه ی حاکم، بیانگر طبقه ی حاکم چونان يك طبقه ی برای خود است. بدین سان، هر مبارزه ی طبقاتی که در آن طبقه ی ستم دیده علیه طبقه ی دیگر (حاکم) وارد عمل می شود^۲، ضرورتاً به شکل مبارزه ی سیاسی در می آید. مبارزه ای که جهت عینی آن علیه سلطه ی سیاسی طبقه ی حاکم است^۳. بنا بر این، برای بازشناسی رابطه ی دولت و مبارزه ی طبقاتی باید رابطه ی دولت و طبقه ی حاکم (یا طبقات حاکم) را بازشناخت. طبقه ی حاکم مانند هر طبقه ی اجتماعی دیگر، از مناسبات اقتصادی موجود، هستی می گیرد و هستی اش، همانا هستی عینی است، یعنی، مستقل، از افرادی که آن طبقه را می سازند^۴. (پولانزاس می گوید که طبقات اجتماعی همانا ساختارهای عینی اند که عوامل آنها همانا، «انسانهایند»^۵ این سخن بی شک درست است.) اما طبقه ی حاکم، تداوم هستی اش را نیز در بقای همین مناسبات بازمی یابد. خود آگاهی این طبقه (که محصول این بازیابی

۱- این سخن، تنها در این نوشته بیان نمی شود. روزنامه ی کاد، انبوهی از این شیرین زبانی ها دارد.

۲- بوخارین، ماتریالیزم تاریخی

۳- انگلس، لودویک فویرباخ...

۴- داینجا به پرولتاریا نمی نگریم. زیرا که پرولتاریا طبقه ی طراز نوین تاریخی-جهانی است که هستی طبقاتی اش را از اتحاد ارادی پرولتاریا می گیرد (نگاه کنید به ایدئولوژی آلمانی)

۵- پولانزاس، مسأله دولت سرمایه داری

است) نه خود آگاهی ایست مثبت بلکه خود آگاهی منفی است. خود آگاهی ای که باشکل دولت بیان می شود. هنگامی که این طبقه نمی تواند از طریق «پویش خودکار اقتصاد» مناسبات اجتماعی موجود را حفظ و باز تولید کند، دولت باید چنین کند.

پس، دولت، هستی خود آگاه طبقه‌ی حاکم است و از اینرو، خود خصلت ساختاری می گیرد. اما، این ساختار، دیگر، ساختاری واقعی [یا عینی] نیست، بلکه یک ساختار ایده آل است. [پولانزاس هنگامی که می گوید، دولت نیز، ساختاری عینی است، اشتباه می کند.]

دولت سرمایه داری را بنگریم. مادام که سرمایه ضعیف است، خود بر تکیه گاه های وجوه تولید پیشین، یا به آنها که با برخاستن فروخواهند ریخت، تکیه می کند. همین که سرمایه احساس قوت کند، تکیه گاه هارا کنار می گذارد، بنا بر قوانین خودش حرکت می کند. همچنین که سرمایه آغاز به درک خود می کند و به خود، چون مانع تکامل، آگاه می شود، به اشکالی پناهی می جوید که، با محدود کردن رقابت آزاد، انگار فرمانروائی سرمایه را کامل تر می سازند. اما در ضمن منادیان فروپاشی آن فروپاشی وجه تولید متکی بدان اند (گر و ندریسه، ص ۶۵۱). بدین سان بورژوازی، در مرحله ای که مارکس آن را مرحله ای اساسی در باصطلاح انباشت نخستین سرمایه می خواند، به قدرت دولتی نیازمند است تا از آن برای تنظیم قانونی دستمزدها استفاده کند. اما هنگامی که وجه تولید سرمایه داری به اندازه ای کافی توان گرفت و پویش خودکار اقتصاد تعمیم یافت، استفاده از قدرت دولتی برای تنظیم قانونی دستمزدها ضروری نیست. دولت مدرن (یعنی، دولت سرمایه داری)، شرایط کل خارجی وجه تولید سرمایه داری را حفظ و باز تولید می کند («در برابر تجاوزات کارگران و همچنین یکایک سرمایه داران») از اینرو چونان یک «سرمایه دار کل ایده آل» [در برابر سرمایه دار کل واقعی] پدیدار می شود.

اما همینکه بورژوازی ناتوانی خود را در «ادامه اداره نیروهای مولد» نشان دهد یعنی هنگامی که حفظ و باز تولید مناسبات تولید سرمایه داری غیر این از طریق پویش خودکار اقتصاد بدست نتواند آمد این نقش بدولت سپرده می شود. سرانجام نماینده رسمی دولت باید رهبری امور را بدست

گیرد. «دولت جدید بهر شکلی که باشد، ذاتاً یک ماشین سرمایه داری است. یعنی دولت سرمایه داران و به نایب تشخیص ایده آل یک سرمایه دار کل است. هر قدر این دولت مدرن نیروهای مولد بیشتری به مالکیت خود در آورد، بهمان اندازه تبدیل به سرمایه دار کل واقعی گشته تعداد بیشتری از مردم را بهره کشی می کنند».

مبارزه ی طبقاتی، نمی تواند از دایره ی مناسبات سرمایه داری فرابرد، مگر آنکه جهت عینی اش علیه دولت سرمایه داری باشد. انقلاب اجتماعی، علیه سرمایه دار کل واقعی و علیه سرمایه دار کل ایده آل است. از اینرو بهیچانی که یک انقلاب اجتماعی است سیاسی نیز هست، پندار «دولت اجتماعی»، یعنی پندار دولتی که به باز توزیع اجتماعی ثروت اجتماعی دست می یازد تا سرمایه داری را بر کند، پنداری است رفرمیستی، همچنین است، پندار «دولت ملی»، که فعالیت انقلاب سیاسی- اجتماعی را به زیر پوشش می کشد.

رابطه ی دولت و طبقه حاکم (یا فراکسیونهای طبقاتی حاکم) بازتاب و ارونه ی مبارزه ی طبقاتی است. بهمان گونه که حرکت بازار صنعتی عمدتاً و در محدوده ی مشروط معینی در بازار پول، و البته بطریق وارونه بازتاب می شود، مبارزه بین طبقات در حال جنگ نیز در مبارزه بین دولت و نیروهای مخالف (حاکم) بازتاب می یابد، ولی همچنان به طریق وارونه، نه دیگر بطور مستقیم، بلکه بطریق غیر مستقیم و نه به عنوان مبارزه ی طبقاتی، بلکه به عنوان جنگ به خاطر پرنسیپ های سیاسی، و «آنقدر تحریف شده که هزاران سال طول کشیده تا ما قادر شدیم به ریشه آن پی ببریم».

از همین رو است که پیش از آنکه این رابطه نگریسته شود، باید خود مبارزه طبقاتی نگریسته شود. مبارزه ی طبقاتی و مبارزه ی قدرت دولتی و فراکسیونهای طبقاتی حاکم دو چیز متفاوتند. مبارزه ی سرمایه دار کل ایده آل و سرمایه دار کل واقعی تنها نمایش وارونه ی مبارزه بورژوازی و پرولتاریاست، نه چیزی بیش از آن. بدین سان، هنگامی که این دیدگاه مبارزه ی قدرت دو گانه ی دولتی را مبارزه ی طبقاتی قلمداد می کند، در می یابیم که دیدگاه راست معتقد است که این مبارزه نه بطریق غیر مستقیم بلکه بطور مستقیم، نه به عنوان جنگ به خاطر پرنسیپ های سیاسی بلکه به عنوان مبارزه ی طبقاتی است. پس به جای آنکه

۱- انگلس: تکامل سوسیالیسم ...

۲- نامه انگلس به کنراد اسمیت، در برلین، لندن، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰

۱- انگلس: تکامل سوسیالیسم ...

۲- مارکس، سرمایه جلد ۱ ص ۷۱۱-۶۶۹

به مارکسیسم بازگردد [هزاران سال طول کشید تا ما قادر شدیم به ریشه‌ی آن پی ببریم]، به سان شاهینی به هزاران سال پیش از مارکسیسم پرمی کشد، و آنهم در وجه تجربیدی.

قدرت دو گانه، تنها، هنگامی بیان حقیقی مبارزه‌ی طبقاتی است که نشانگر خود ویژگی وضعیت انقلابی باشد. در این معنا، قدرت دو گانه محصول سطح معینی از تکامل مبارزه‌ی طبقاتی است که نشان می‌دهد، در کنار قدرت عمده (غالب)، حقیقی، واقعی و قانونی، قدرت فرعی، اضافی، کنترل کننده و غیر قانونی پدیدار شده است، قدرتی که مستقیماً بر تسخیر انقلابی و ابتکار مستقیم توده‌های مردم از پائین متکی است. ۱. هنگامی که این قدرت دو گانه پدیدار است، باید از میان آن دو قدرت حقیقی (واقعی) را از قدرت «مجازی» (صوری) باز شناخت. برای نمونه، بلشویکها بین دو انقلاب ۱۹۱۷، باید درمی یافتند که شوراها یا دولت کد امیک قدرت حقیقی اند. اما، هنگامی که از قدرت دو گانه‌ی دولتی (قدرت دو گانه در حاکمیت) سخنی می‌گوئیم، نمی‌توانیم آنرا بیان حقیقی مبارزه‌ی طبقاتی بدانیم. چنانکه در فرانسه‌ی ۱۸۵۰، قدرت دو گانه پارلمان و ارتش، در حقیقت، بیان حقیقی مبارزه به خاطر پرنسب‌های سیاسی بود. همچنین قدرت دو گانه‌ای که در سالهای ۱۹۳۶ (دهه ۱۹۳۰) در آلمان و ایتالیا شکل گرفت: از یکسو ماشین دولتی (ارتش، پلیس، سررشته داری، دادگاه‌ها) و نیز گروه‌های فشار و پلیس خصوصی، از سوی دیگر احزاب (بورژوازی) و پارلمان. با گسستگی پیوندهای نمایندگی، قدرت حقیقی از دست احزاب، پارلمان بدر می‌رود و به ماشین دولتی سپرده می‌شود. ۲. اشتباه پولانزاس در این است که این وضعیت قدرت دو گانه را مشابه وضعیت پیشین در نظر می‌گیرد («با تمثیل از وضعیت «قدرت دو گانه» که وضعیت انقلابی

۱- لنین، درباره‌ی قدرت دو گانه

۲- «مسئله اساسی انقلاب مسئله قدرت حاکمه است. باید اضافه کرد، همانا انقلابها هستند که در هر گام به ما نشان می‌دهند در مسئله مربوط به اینکه قدرت حقیقی در کجاست ا بهام وجود دارد و نیز نشان می‌دهند که بین قدرت صوری و قدرت واقعی منابرت وجود دارد و این موضوع یکی از خصوصیات عمده در دوره‌ی انقلابی را تشکیل می‌دهد. در مارس و آوریل ۱۹۱۷ معلوم نبود که آیا قدرت واقعی در دست دولت است یا در دست شورا».

(لنین، در اطراف شوراها)

۳- پولانزاس، فاشیسم و دیکتاتوری

را مشخص می‌کند، اینجا می‌توانیم از خصلت انحراف بین بحران سیاسی قدرت «صوری» و قدرت «حقیقی» سخن می‌گوئیم»^۱) و اشتباه دیدگاه راست این است که این دو وضعیت را یکی می‌گیرد.

آیا قدرت خمینی (وجه غالب حاکمیت) مستقیماً بر تسخیر انقلابی و ابتکار مستقیم توده‌های مردم در پائین متکی است؟ این چه مبارزه‌ی طبقاتی است که جهت عینی هر اقدام آن [و به زعم روحانیاتی که پایگاه طبقاتی اش خرده بورژوازی هست] به جای آنکه علیه مکانیزم دولتی سلطه‌ی طبقاتی باشد، علیه مبارزات حقیقی طبقات استمارشونده و زیر سلطه است، به جای آنکه علیه ماشین دولتی باشد، برای تقویت و تحکیم آن است.

هنگامی که قدرت دو گانه (نوع نخست) پدیدار است، طبقات و گروه بندی‌های اجتماعی در دو سمت مرز بندی می‌کنند، یا در سمت دولت یا در سمت قدرت توده‌ای انقلابی که در سازمانیابی‌های شان تجسم می‌یابد، یا در سمت انقلاب یا در سمت ضد انقلاب. اما هنگامی که قدرت دو گانه (نوع دوم) پدیدار است، چنین نیست. پرولتاریای فرانسه (در ۱۸۵۱)، نه در سمت پارلمان ایستادند نه در سمت ارتش. کمونیستها، قدرت دو گانه‌ی دولتی را روی هم رفته ضد انقلابی می‌دانند - هر چند می‌توانند از تضاد درون قدرت دولتی در راستای انقلاب پرولتاری بهره گیرند.

زیرکمی این دیدگاه آن است، که قدرت دو گانه‌ی دولتی موجود را با قدرت دو گانه‌ای که وجه شاخص وضعیت انقلابی است یکی می‌گیرد، آنگاه می‌گوید: یا پیرو خط امام، یا پیرو خط لیبرال‌ها. این است آن جست و خیز برنشتینی.

۱- پولانزاس، فاشیسم و دیکتاتوری

سلطه میسر نمی باشد. لذا در این یادداشت کوتاه به صورتی بسیار
اجمالی به چگونگی برداشت اکثر محققین آمریکای لاتین از توسعه
نیافتگی می پردازیم، تا نحوه طرح مسأله پوپولیسم در ادبیات تحلیلی*
آمریکای لاتین را بهتر درک کنیم. این برداشت بصورت شماتیک
به شرح زیر است:

«توسعه نیافتگی مقوله ای قلابی است». منظور از این حکم
چیست؟ این حکم بدان معنی است که تاریخ توسعه نیافتگی و
پیدایش «شکل بندیهای اجتماعی توسعه نیافته»، از همان دوره
نضج سرمایه داری در کشورهای اروپای غربی آغاز می گردد و
لذا تاریخ آن همان تاریخ تکوین و تکامل سرمایه داری، آنهم در
وسیع ترین سطح خود - جهانی - می باشد. به عبارت دیگر پویش
واحد تکوین سرمایه داری در سطح جهانی، از یک سو به انباشت
اولیه سرمایه** در اروپا منجر می شود (که در خلال آن کشورهای
«مرکزی» شکل می گیرند) و از سوی دیگر باعث بوجود آمدن
مستعمرات و مآلا توسعه نیافتگی می گردد (که در طی آن کشورهای
«پیرامونی» ظهور می کنند)***.

✪ - در اینجا منظور از ادبیات تحلیلی آن دسته از تحلیل هایی که دارای
بنیان تفویذ ماتریالیستی و تاریخی هستند.

✫ - به مثابه پویشی مضاعف، جدائی نیروی کار از وسایل تولید (از قرن
هفدهم به بعد)؛ انباشت سرمایه سوداگر در دست تجار، بازرگانان و
غیره (از اواخر قرن سیزدهم)

✬ - در اینجا کاربرد مفاهیم مرکز و پیرامون با کاربرد آن در
نزد سیمیرامین متفاوت است. در واقع مفاهیم مرکز و پیرامون به نحوی
که در اینجا بکاررفته است به عملکرد اقتصادهای توسعه یافته و توسعه
نیافته در سیستم جهانی سرمایه داری اشاره دارد در حالیکه مفاهیم
توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی برای خصالت یابی درجه تنوع یک
اقتصاد و روابط متقابل درون جامعه ای بکار می رود، از سوی دیگر
مفهوم وابستگی برای نشان دادن شرایط وجودی و نحوه کارکرد یک
اقتصاد در بطن سیستم جهانی سرمایه داری بکار می رود.

پوپولیسم

مقدمه

مفهوم پوپولیسم (نوده گرائی - عامه گرائی) در ادبیات تحلیلی
اکثر محققین آمریکای لاتین از مقام مهمی برخوردار است، لیکن
کاربرد این مفهوم در ادبیات آمریکای لاتین متفاوت از کاربرد
محققین سایر کشورهاست. در نتیجه برای دست یافتن باین تفاوت ها
لازم است، چهارچوبی را که در داخل آن محققین آمریکای لاتین به
طرح مسأله پوپولیسم می پردازند بشناسیم.

لازم به تذکر است که ما در این مقدمه تنها به ادانه شمائی کلی
از این چهارچوب، که در واقع چیزی جز ساخت اقتصادی - اجتماعی
شکل بندیهای توسعه نیافته نیست، در آمریکای لاتین می پردازیم.
در اینجا مقوله پوپولیسم را بطور انحصار مود تحلیل و بررسی قرار
نمیدهم. ما بررسی دقیق تر پدیده پوپولیسم در آمریکای لاتین و
کشورهای توسعه نیافته را به مقالات دیگری موکول می کنیم.

بطور کلی درک آثار محققینی چون اکتاویو ایانی Octavio Ianni
و فرناندو هنریک کاردوزو F.H. Cardoso، که شاید بیش از
دیگران به بحث درباره پوپولیسم پرداخته اند، بدون رجوع به
ادبیات تحلیلی آمریکای لاتین و بدون درک چگونگی برداشت
محققین آمریکای لاتین (علی رغم تفاوت های میان آنها) از توسعه
نیافتگی و ماهیت اقتصادی - اجتماعی - سیاسی کشورهای تحت

حال بینیم سرمایه‌داری را چگونه باید در نظر گرفت.

سرمایه‌داری به عنوان یک سیستم «بین‌الجامعه‌ای» *، از همان آغاز نضج خود به صورت سیستمی کلان ساختی - جهانی - مطرح می‌گردد. این حکم به چه معنی است؟ این حکم در واقع فرمول‌بندی مجددی است از فصول آخر جلد اول کتاب سرمایه. موضوع اصلی این فصول «راز انباشت اولیه سرمایه» و مسأله مستعمرات است. مارکس بدرستی پویش انباشت اولیه را بصورت پویش دو وجهی در نظر می‌گیرد: سرمایه‌داری تا آنجا که به استقرار آن به مثابه یک «شیوه تولید» مربوط می‌شود مستلزم جدائی نیروی کار از وسایل تولید است - پویشی که «درون جامعه‌ای» است و در سطح کشورهای مرکزی جریان می‌یابد - و تا آنجا که به انباشت سرمایه در دست طبقه‌ای خاص مربوط می‌شود مستلزم انباشت اولیه سرمایه به شکل سرمایه سوداگر (از قرن چهاردهم) می‌باشد - پویشی که «بین‌الجامعه‌ای» است و در ارتباط با سایر نقاط جهان صورت می‌گیرد. چنانکه بر می‌آید این دو پویش هر دو برای نضج سرمایه‌داری و مآلاً انقلاب صنعتی در اروپا ضروری به شمار می‌آید. لیکن پویش اول در سطح کشورهای مرکزی اتفاق می‌افتاد در حالیکه پویش دوم همانا خصلت «بین‌الجامعه‌ای» و جهانی سرمایه‌داری را بازگو می‌کند. بنابراین سرمایه‌داری - برخلاف شیوه‌های تولید پیش از آن - از همان آغاز از طریق مناسباتی که با سایر جوامع (سایر شیوه‌های تولید) برقرار می‌سازد، رشد و گسترش خود را تضمین می‌نماید. بهمین خاطر است که سیستم سرمایه‌داری را «بین‌الجامعه‌ای» می‌نامیم. از اینجاست مشاهده می‌شود که سرمایه‌داری هیچگاه به عنوان سیستمی «مستقل»، بدین معنی که محدود به یک واحد ژئوپولیتیک خاص - یک کشور - باشد، مطرح نبوده است. بلکه همواره از طریق برقراری مناسبات مختلفی (تجاری، کالائی، مالی و سرمایه‌ای) در وسیع‌ترین سطح خود - کلان ساخت جهانی - توانسته است به رشد خود ادامه دهد.

Intersocietario -

بدین ترتیب می‌توان گفت که سیستم سرمایه‌داری به عنوان کلان ساختی «بین‌الجامعه‌ای»، مانند دورویه یک سکه، در یک سو انباشت اولیه و مآلاً انقلاب صنعتی را در «مرکز» (جزء سیستم‌های مرکزی) خلق می‌کند و در سوی دیگر مستعمرات و پیرامون (جزء سیستم‌های پیرامونی) را بوجود می‌آورد. بدین ترتیب کلان ساخت جهانی سرمایه‌داری - که خصلت جهانی آن مرتباً رو به افزایش بوده است - دارای دو پاره «مرکز» و «پیرامون» می‌گردد که هر یک به نوبه خود دارای «جزء سیستم‌های» متعددی است به نحوی که شکل توسعه و شرکت هر یک از این دو پاره (مجموعه جزء سیستم‌ها) در پویش توسعه سرمایه‌داری به انحاء متفاوتی صورت می‌پذیرد: برخی از «جزء سیستم‌های» سرمایه‌داری، نقش مسلط را به خود اختصاص می‌دهند در حالیکه برخی دیگر در موقعیتی «تحت سلطه» قرار می‌گیرند؛ برخی «جزء سیستم‌ها» وسایل خودگستری و خود افزائی را در درون خود جمع می‌آورند در حالیکه برخی دیگر در جستجوی این وسایل به آنها «وابسته» می‌گردند؛ گروهی نوآوری‌های فنی و علمی را در درون خود می‌پروراندند در حالیکه گروهی دیگر ناچار از «وابستگی» این نوآوری‌ها هستند؛ گروهی از این «جزء سیستم‌ها» مازاد اقتصادی سایر «جزء سیستم‌ها» را از ید آنان خارج می‌سازند و بر انبوه سرمایه خود می‌افزایند....*

بنابراین می‌توان گفت که توسعه نیافتگی پیرامون، به مثابه مقوله‌ای تاریخی، روی دیگر سکه توسعه یافتگی مرکز و یا به عبارت دیگر شکل تحقق «پیرامونی» پویش واحد سرمایه‌داری جهانی است. این شکل تحقق در آمریکای لاتین با مستعمرات مشخص می‌شود. روند رشد و توسعه اقتصادی مستعمرات را که در نهایت به توسعه سرمایه‌داری «پیرامونی» منجر می‌شود بطور خلاصه به شرح زیر می‌توان بیان کرد:

بسیار مسلماً هر یک از این مباحث نیاز به شکافتن بیشتر دارند که این کار را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم.

اقتصادهای مستعمراتی* از طریق تولید و صدور يك یا معدودی محصولات عمده، نقش تأمین کننده مواد اولیه را برای سرمایه‌داری «مرکزی» ایفا می‌کنند (نظام قدیمی تقسیم کار بین المللی). رشد «بخش صادرات» این کشورها بر اثر افزایش تقاضای بازار جهانی، باعث تحولاتی در درون این اقتصادها می‌گردد. این تغییرات از جمله عبارتند از گسترش «بازار داخلی» (همراه با شهرنشینی) در این اقتصادها و افزایش واردات کالاهای ساخته شده از کشورهای سرمایه‌داری مرکزی. بخشهای تولید مختلف این اقتصاد را می‌توان به سه بخش تقسیم نمود.

۱- فعالیت‌های تولیدی مربوط به بخش صادرات یا «بخش بازار خارجی» (تولید قهوه با نظام بردگی یا بزرگ مالکی، تولید مس، توسط کمپانی‌های خارجی با تکنولوژی پیشرفته و غیره).

۲- فعالیت‌های تولیدی مربوط به بازار داخلی که در حقیقت جوابگوی نیازهای روزافزون این بازار هستند (هرچند خود این بازار بر اثر دینامیسم بخش صادرات رشد می‌کند) یا «بخش بازار داخلی»؛

۳) بخش فعالیت‌های خود- مصرفی که عمدتاً تشکیل بخش معیشتی روستائی را با نظام پیش سرمایه‌داری می‌دهد؛ قسمت عمده محصولات این بخش، مگر در مرحله فروپاشی فزاینده نظام کشاورزی قدیمی، وارد بازار نمی‌شود و در محل مصرف می‌شود.

این تصویر به‌غایت اجمالی، تنها چگونگی بخشهای مختلف يك اقتصاد مستعمراتی را نشان می‌دهد، لیکن باید دانست که این بخشها هر يك دارای دینامیسم خاص خود بوده و متقابلاً بر یکدیگر اثر می‌گذارند. به‌عنوان مثال رشد بازار داخلی بوسیله رشد بخش صادرات و قدرت واردات حاصل از مازاد بدست آمده از این بخش، تعیین و مشروط می‌شود، و یا حد فروپاشی بخش معیشتی

* منظور از اقتصاد مستعمراتی لزوماً کشورهایی که از نظر سیاسی هم مستعمره بوده‌اند نیست، بلکه غرض ساخت معینی در کشورهای پیرامونی است.

پیش سرمایه‌داری در کشاورزی محصول رشد بازار داخلی و درجه تقسیم کار اجتماعی می‌باشد و الخ.

پویش صنعتی شدن این کشورها، بخاطر نحوه خاص ادغام آنها در سیستم سرمایه‌داری «بین‌الجامعه‌ای» از ویژگی‌های برخوردار است. اولین صنایعی که در این کشورها مستقر می‌شوند اغلب نام صنایع «جایگزینی واردات» را بخود می‌گیرند که منظور از آن صنایع تولید کننده کالاهائی است که تا کنون وارداتی بوده است. پویش «جایگزینی واردات» در رابطه بامیزان گسترش بازار داخلی (که خود منتج از دینامیسم بخش صادرات است) قرار گرفته و ادامه یا شکوفائی آن محصول رونق این بازار است*.

از این خلاصه چنین برمی‌آید که بخشهای مختلف چنین اقتصادی که هر يك بر مبنای شیوه‌های سازمانیابی و شیوه‌های تولید گوناگون شکل می‌گیرند، باعث پدید آمدن نیروهای اجتماعی (قشر بندی اجتماعی) مخصوص به خود می‌گردند. ترکیب این نیروهای اجتماعی و تعارض و پاساژ میان آنها، که خود در ساخت اقتصادی معین کشور- های پیرامونی مطرح است، متقابلاً بر این ساخت اثر گذارده نحوه تکامل و توسعه آنرا مشروط می‌سازد (با توجه به تعیینات تاریخی و ساختن این مشروط کنندگی). بدین ترتیب سیاست در توسعه نیافتگی همانا مبارزات و سازشهای نیروهای اجتماعی منبعث از این ساخت اقتصادی- اجتماعی و نیز تأثیر متقابل این مبارزات و تعارضات بر ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی است.

دقیقاً در ارتباط با این چهار چوب کلی است که محققین آمریکای لاتین پدیده پوپولیسم را مطرح می‌کنند. اکتاوئیو ایانی پوپولیسم را در این چهار چوب چنین تعریف می‌کند: «پوپولیسم عبارت است از شکلی از سازمان‌یابی فعالیت‌های سیاسی، در شکل بندی- های توسعه نیافته، در دوره اضمحلال و سقوط الیگارشی (زمینداران وابسته به بخش صادرات).

* که در دوره‌های اخیر همواره در قالب شرکت‌های چند ملیتی صورت می‌گیرد.

از این تعریف چنین برمی آید که :

اولاً پوپولیسم نوعی از سازمان یابی فعالیت سیاسی و نهایتاً مبارزات طبقاتی است (که شامل جنبش ها، احزاب، ایدئولوژیها و در برخی موارد دولت نیز می گردد)؛

ثانیاً پوپولیسم پدیده ای مربوط به شکل بندیهای توسعه نیافته است، با تمام ویژگی های که برای این شکل بندیها بر-
شمردیم؛

ثالثاً اینکه پدیده در دوره خاصی، که مقابله ضعف الیگارشی است ظهور می کند؛ در نتیجه در این معنی پوپولیسم جز به عنوان پدیده ای در مقاطع خاصی از پویش توسعه سرمایه داری «پیرامونی»
معنی ندارد.

این مقطع خاص را فهرست وار به صورت زیر می توان
تشریح کرد:

رشد بازار داخلی و صنعتی شدن و پیدائی گروههای اجتماعی-
ای نظیر بورژوازی صنعتی، پرولتاری صنعتی، طبقات متوسط و
توده های تهیدست شهری؛ رشد عظیم شهرنشینی (و فقدان رشد
مشابه صنعتی) و متعاقب آن رشد حاشیه نشینی و کثرت اقدار حاشیه-
نشین نسبت به پرولتاریای صنعتی؛ نیرو گرفتن طبقات اجتماعی
شهری نسبت به الیگارشی روستائی؛ صنعت همومنی الیگارشی در
نظام سلطه و تحکیم بنیان قدرت گروههای اجتماعی شهری و صنعتی؛
رشد همه جانبه مناسبات سرمایه داری و غلبه آن بر سایر شیوه های
تولید (علی رغم بقای شیوه های تولید پیش سرمایه داری)؛ انتقال
محور مبارزات سیاسی از روستا به شهر؛ و بالاخره عدم اعمال
همومنی کامل از جانب یکی از طبقات اجتماعی.

در مقاله حاضر از ویکتور تنباوم، نظریات برخی محققین
در باره پوپولیسم در امریکای لاتین آورده شده است، لیکن باید

توجه داشت که محققین امریکای لاتین، علی رغم
تشابهاتی که میان بنایار تیسم و پوپولیسم وجود دارد، ترجیح می دهند
که از مفهوم پوپولیسم استفاده کنند.

توجه داشت که مقاله حاضر بیشتر جنبه معرفی دیدگاه های مختلف
راداشته و نظریات گوناگون را مورد نقد و بررسی قرار نمی دهد.
شناخت عمیق مقوله پوپولیسم و برخورد با آن مستلزم مطالعات تحلیلی
بدمراتب بیشتر و آشنائی بیشتر با آثار محققین امریکای لاتین است.

ماخذ تئوریک :

- 1- Octavio Ianni, «A Formação do Estado populista na América Latina», 1975, ed. Civil. Brasileiro.
- 2- F.H. Cardoso, E. Faletto, «Dépendence et Développement en Amérique Latine», ed. PUF politique, Pasis 1978.
- 3- Luiz Preira, «Caracterização do subdesenvolvimento» in «Ensaio de Sociologia do desenvolvimento», ed. Pioneiro, Brasil, 1975
- 4- Paul Singer, «Dinamica de la Poblacion y Desarrollo», ed siglo XXI, 1970
- 5- Samir Amin, «Développement Inégal», ed Minuit, Paris.
- 6- Maurice Dobb, «Studies in the Development of Capitalism», ed. Routledge and Kegan Paul, London, 1978.

مفهوم «پوپولیسم» در علوم سیاسی آمریکای لاتین

از ویکتور: نینباوم

ترجمه: بهمن پورنا

پدیده پوپولیسم کاتون توجه بسیاری از مطالعات آمریکای لاتینی است. غنای ادبیات مربوط به این پدیده و تفاوت نقطه نظرها و بطور کلی بحث‌های متعددی که در آمریکای لاتین وجود دارد نه تنها ناشی از لزوم مطالعه این پدیده است، بلکه نشان از پیچیدگی، ماهیت متضاد، و ناهمگنی اجتماعی این پدیده دارد. بطور کلی پدیده پوپولیسم را مترادف و آرگاسیسم در برزیل، پوپولیسم در آرژانتین، و گارد نیسم در مکزیک و همچنین مترادف جنبش‌ها از اولاتورا در پرو و جنبش پاز استنسورو در بولیوی به حساب می‌آورند. در مقاله حاضر سعی می‌کنیم برخی از مطالعات برجسته و نقطه نظرهای تعمیم یافته تر در خصوص این پدیده را نشان دهیم.

شاید همه شمول‌ترین مفهومی که از پوپولیسم وجود دارد توسط ژینو ژرمانی، پایه‌گذار فونکسیونالیسم در جامعه‌شناسی آمریکای لاتین ارائه شده باشد. ژرمانی معتقد است که پوپولیسم یکی از اصلی‌ترین پدیده‌های اجتماعی - فرهنگی سیاسی دوران گذار از جامعه سنتی کشاورزی به جامعه صنعتی شهری است وی پوپولیسم را به چشم یک جنبش توده‌ای می‌نگرد که در آن مرزهای طبقاتی از نظر پنهان داشته شده‌اند؛ بهمین دلیل زمانی که وی می‌خواهد ساخت طبقاتی پوپولیسم را تشریح کند از مفاهیم مقشوشی چون

❖ وارگاس رهبر برزیل ۱۹۳۷-۳۷ و ۱۹۵۱-۵۴

❖ پرون رهبر آرژانتین ۱۹۴۶-۵۵ و ۱۹۷۳-۷۴

❖ کاردناس رهبر مکزیک ۱۹۳۴-۴۰

«طبقات خلقی» پوپولیسم توده‌های حاشیه‌ای» استفاده می‌کند. لیکن بنظر ما وی به عوض تشریح ساخت عینی و واقعی پوپولیسم، بر محور شدن مرز طبقاتی در این جنبش توده‌ای صحنه می‌گذارد.

مفهوم پوپولیسم در نزد ژرمانی رابطه تنگاتنگی با مفهوم تحرک اجتماعی دارد که منظور از آن تغییرات سریع در شرایط زندگی، موضع اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی بخشهای وسیعی از جمعیت است و نیز شامل تغییراتی می‌شود که ناشی از تغییرات ساختی در پویا توسعه اجتماعی - اقتصادی یک جامعه می‌باشند. «توده‌های حاشیه‌ای» به نظر ژرمانی، عنصری است که با دخول به جرگه مصرف، امتیازات، سیاست، تعادل سیستم اجتماعی و سیاسی را برهم زده و خواهان مشارکت بیشتر در روند مدرنیزه شدن جامعه می‌گردد.

بر اساس برداشت ژرمانی، یکی از خصصیت‌های پوپولیسم بنیان اجتماعی «کثیرالطبقه‌ای» است که از نظر ایدئولوژیک شکل اسطوره‌ای رامی‌یابد که مبتنی بر آن مردم دارای کیفیات خاصی هستند و مشارکت آنها در امور بیشتر جنبه «موهبت الهی» بخود می‌گیرد. در این خصوص، خاصه زمانی که از جنبه اسطوره‌ای موضوع سخن می‌گوئیم می‌توان مشابهت آن را با اسطوره نارودنیک در باره منحصر به فرد بودن روسیه و ویژه کموبهای روستائی که به زعم نارودنیک‌ها بر اساس باز توزیع زمین به نحوی تساوی-گرا شکل گرفته بود، درک نمود؛ این همان اسطوره مربوط به «دهقانان» است که بقول لنین در نظر نارودنیک‌ها به صورت «طبقه‌ای همگن، بهم پیوسته، و دارای عکس‌العمل‌های مشابه در تمام موارد جلوه گر می‌شد»^۲.

همانطور که ژرمانی نشان می‌دهد، در الگوی سیاسی مسونیزه شدن آرژانتین^۳، براحتی می‌توان دید که پوپولیسم در این کشور شامل جنبش‌های توده‌ای و رژیم‌های فوق‌العاده متنوع و با گرایشهای مختلف می‌گردد - از رژیم‌های دموکراتیک بورژوائی (پوپولیسم لیبرال در دوره ۱۹۲۰-۱۹۱۲) گرفته تا دیکتاتورهای ارتجاعی و نیمه فاشیستی. نکته اصلی در آن است

❖ Popular Classes

❖ Poly class

❖ Charisma

که بینیم این رژیم‌ها بر چه توده‌ای از مردم تکیه دارند: بر توده‌های واپسنگر یا بر توده‌های مترقی، بر آنهایی که بر منافع طبقاتی خود آگاه هستند یا بر توده‌ای که آگاهی آن از حد منافع صنفی تجاوز نمی‌کند، و بالاخره بر توده‌ای که کنترل شده است یا بر توده‌ای که مشارکت فعال دارد. واضح است که در چنین نحوه نگرشی محتوی اجتماعی-سیاسی جنبش توده‌ای مورد توجه قرار نمی‌گیرد بلکه عملکرد این جنبش در رابطه با نخبگان* جامعه، به‌عنوان معیار اصلی طبقه بندی پدیده پوپولیسم بکار می‌رود.

ژرمانی دیکتاتوری روزاس (۱۸۵۲-۱۸۳۰) و یا باصطلاح «پوپولیسم الیگارشیک» رژیم پرون را هر دو پوپولیسم می‌خواند. وی چه نکات مشترکی بین این دو رژیم تشخیص می‌دهد؟ این نکته مشترک عبارت از این است که از يك سو رژیم روزاس نه تنها بر خودکامگی و سلطه «اربابان» بلکه بر بسیج توده‌های مردم تکیه داشت زیرا گروه‌های مسلط نیاز داشتند که روابط مستقیمی با توده‌ها برقرار نمایند تا اینان در مواقع جنگ از رهبر خود پیروی کنند؛ از سوی دیگر همین مطلب در مورد رژیم پرون که بر طبقه کارگر فاقد تشکیلات و آگاهی سیاسی-دقیقانه‌ای که به شهرها مهاجرت کرده بودند - تکیه داشت نیز صادق است. پرون نیز روابط مستقیم میان توده‌ها و رهبری که جنبه «موهبت الهی» داشت برقرار شد و در واری تمام تشکیلات موجود، این احساس را بوجود آورد که «فقط پرون می‌تواند به کارگران کمک کند».

در این معنا تشابه رژیم روزاس و رژیم پرون بواسطه وجود نوع خاصی از فرهنگ سیاسی است. این بطور قطع مشاهده و تمییم علمی باارزشی است. هرچند که نوع فرهنگ سیاسی می‌تواند بر جوهر يك جنبش توده‌ای

اثر گذارد لیکن نمی‌تواند بطور کامل ماهیت آن را بیان کند. يك فرهنگ سیاسی واحد می‌تواند بر جنبش‌هایی که از نظر اهداف، ترکیب طبقاتی و نتایج عینی متفاوت هستند حاکم باشد.

نورکوآ تو دتیلا، یکی دیگر از محققینی که درباره پوپولیسم مطالعه کرده است، معتقد است که پوپولیسم جنبش سیاسی‌ای است با حمایت وسیع که در عین حال بخشی از طبقات غیر کارگر نیز در آن شرکت دارند و دارای

ایدئولوژی «ضد وضع موجود»* می‌باشد. به اعتقاد وی مهاجرت‌های وسیع جمعیت از روستا به شهر، دارای «اثری مسحورکننده» بوده و ارتقاء سریع تقاضاهای اجتماعی و سیاسی جمعیت و به عبارت دیگر «انقلابی رادرا انتظارات» مردم باعث می‌شود. لیکن از آنجا که این تقاضاها و این انتظارات پاسخ گفته نمی‌شود، نوعی احساس شکاف در منزلت و پایگاه اجتماعی بروز می‌کند. به علاوه، این تازه رسیدگان (مهاجران - م)، یا توده پرولناریای جدید، دارای تجربه سیاسی و تشکیلات و نیز دارای عادات روانی-اجتماعی وافق فرهنگی خاص زندگی شهری نیستند و این خود زمینه را برای عوام-فریبی رهبران پوپولیست و ظهور رهبری «شبه الهی» آماده می‌سازد.

دتیلا بنیان جنبش‌های پوپولیستی را عناصر زیر می‌داند:

۱- نخبگانی که در بالا و میانه قشر بندی اجتماعی قرار دارند و احساسات «ضد وضع موجود» را دامن می‌زنند؛
۲- توده‌های بسیج شده که بواسطه «انقلاب در انتظارات» خود گردهم آمده اند؛

۳- ایدئولوژی یا احساساتی که برقراری رابطه میان رهبر و دنباله-روان وی را تسهیل گرداند و فضائی انباشته از شور و هیجان جمعی را بوجود آورد.

بدین ترتیب دتیلا با حرکت از مفاهیمی مشابه ژرمانی، در عین حال پدیده پوپولیسم را با مهاجرت توده‌ها به شهر و «انقلاب در انتظارات» نیز در رابطه قرار می‌دهد. به نظر ما، تا آنجا که به خصصت‌های عمده بنیان توده‌های پوپولیسم در آمریکای لاتین مربوط می‌شود، تحلیل دتیلا از ترکیب طبقاتی آن درست است.

تا آنجا که به نقش پوپولیسم در توسعه قاره مربوط می‌شود، هم ژرمانی و هم دتیلا چه از طریق الگو برداری و چه از طریق استنتاج به الگوهای اروپائی مراجعه می‌کنند. ایده آل آنها دموکراسی پارلمانی غربی است. با حرکت از این الگوها، این محققین معتقدند که پوپولیسم نتیجه ناتوانی آمریکای لاتین در گرایش بسوی دموکراسی‌های پارلمانی از نوع غربی است و این ناتوانی را محصول «توسعه نیافتگی» و اشکال عقب مانده فعالیت سیاسی می‌دانند. به عنوان مثال دتیلا معتقد است که پوپولیسم نتیجه فقدان آلترناتیو- یا از نوع لیبرالی و یا از نوع کارگری - است و این امر از يك سو باعث عدم

* anti-status quo

امکان بقای دموکراسی پارلمانی و ازسوی دیگر عدم ظهور احزاب کارگری واقعی می گردد.

دقیقاً از همین نقطه نظر است که اکتاوایوانی بحث خود را شروع می کند. وی معتقد است که اشتتاج های دتیل با واقعیت ها سازگار نیست زیرا پوپولیسم به هیچ وجه مانع اعمال هژمونی بورژوازی نمی گردد. لیکن واقعیتی نیز در این حکم دتیل نهفته است که می گوید پوپولیسم مانع رشد آگاهی طبقاتی زحمتکشان و با بقول خود وی «مانع کارکرد احزاب کارگری واقعی» می شود. در اینجا بد نیست یاد آور شویم که لنین، غلبه کردن بر ایدئولوژی نارودنیکمی مبنی بر اسطوره پیوستگی و یکپارچگی «مردم» (خلق) را شرط ضروری رشد مبارزات سیاسی طبقه کارگر و شکل گیری آگاهی طبقاتی آن در نظر می آورد.

شاید اساساً بهتر باشد که انتخاب الگوی اروپا به عنوان معیاری برای تحلیل پوپولیسم در آمریکای لاتین را مورد سوال و انتقاد قرار دهیم. همان طور که سیریا نیز مشاهده کرده است^۵، مسأله تنها بر سر استقرار یک سیستم سیاسی مربوط به یک جامعه در جامعه ای دیگر نیست. بامبیرا به درستی باین مسأله اشاره کرده است؛ وی می نویسد: وقتی که درمانی خواسته یا ناخواسته، از الگوهای مربوط به کشورهای صنعتی پیشرفته حرکت می کند، در واقع چنین فرض می کند که آمریکای لاتین نیز امکان دستیابی به سطح پیشرفت این کشورها را بر اساس یک «جامعه مدرن» یعنی سرمایه داری، دارد و بدین ترتیب فراموش می کند که سطح پائین توسعه آمریکای لاتین نتیجه مستقیم رشد و توسعه عظیم جوامع اروپائی است^۶. به عبارت دیگر، ایده آل دموکراسی بورژوائی غربی برای کشورهای آمریکای لاتین یک اوتوپسی ارتجاعی به حساب می آید.

هر چند که رژیم های دموکراسی بورژوائی به عنوان یک سیستم سیاسی ایده آل قابل قبول نیست، لیکن باید توجه داشت که در عین حال دقیقاً در آن دسته از کشورهای آمریکای لاتین که رژیم های دموکراسی بورژوائی توانست بطور ناقص پا بگیرد تثبیت شود است که جنبش های کارگری و دموکراتیک به حد قابل قبولی از رشد و گسترش رسید، نباید فراموش کرد که روی کار آمدن وحدت خلقی در شیلی (آلنده-م) در شرایط تثبیت نسبی دموکراسی بورژوائی میسر شد.

خوزه رومرو ازسوی دیگر قسمت اعظم مطالعه خود درباره پوپولیسم

را به ایدئولوژی این جنبش اجتماعی اختصاص داده است^۷. به نظر او، و خاصه با توجه به طرز تفکر وی، پوپولیسم بطور قطع از گروه های دست راستی و نه تنها الیگارشسی بورژوازی لیبرال بلکه نیز از گروه های اربابی (فتودال-م) نشأت می گیرد و بطور اخص ایدئولوژی این گروه اخیر- کاتولیک، پیش سرمایه داری، و مخالف با مفاهیم لیبرال - است که بر سمت گیری پویش های پوپولیس است اثر می گذارد. رومرو جنبش های ناسیونالیست، فاشیست، و نیز برخی از جنبش های اصلاح طلب، و جنبش های هوادار ایدئولوژی «اسپانیا گرائی»^۸، و کاتولیسیم ضد-مصرف^۹ را جزو جنبش های پوپولستی بر می شمارد.

خصلت عمده تمامی این ایدئولوژی ها آن است که در تحلیل نهائی همگی آنها از ساخت های اجتماعی- اقتصادی و اجتماعی- فرهنگی موجود دفاع می کنند و آن را از انتقاد مصون می دارند. لیکن برخی از اقدامات جنبش های پوپولستی و خاصه ملی کردن معادن قلع در بولیوی در سال ۱۹۵۲ بوسیله پرزیدنت پازاستنور و انتقاد شدید این رهبر از سرمایه داری، رومرو را بر آن داشته که این گونه اقدامات را نوعاً اقداماتی دست راستی به حساب نیارد. به زعم رومرو مشکل است بتوان نحوه و چگونگی نفوذ افکار چپ انقلابی را در اندیشه سیاسی گروه های پوپولست درک کرد، ولی آنچه روشن است آن است که گروه های اخیر زمانی که گرایش بیشتری به تغییرات نشان می دهند بیشتر به چپ (که ادعای مقابله با آن را دارند) نزدیک می شوند تا به راست سنتی.

رومرو با مراجعه به دو نمونه وارگاسسیم و پوپولیسم راه حل پوپولستی را در تقابل با راه حل بورژوا - لیبرال و راه حل چپ مارکسیستی تحلیل می کند. وی اظهارات وارگاس را که بخوبی بیانگر این «راه حل» است به عنوان نمونه مطرح می کند؛ و آن اینکه خصلت فردگرایانه و انحصار طلبی قرن گذشته (در آمریکای لاتین) می بایست با توجه به منافع عموم مردم تغییر یابد. البته به نظر رومرو نتایج راه حل پوپولستی بسیار ناچیز بود: پوپولست ها

Hispanism

آن فرقه از کاتولیک ها که مخالف امور دنیوی هستند و آخرت را

بر مصرف این دنیا ترجیح می دهند-م

درحرف دم از دفاع از منافع عموم مردم می‌زنند درحالی‌که بتدریج نیاز به حمایت از جانب نخبگان و اشراف را در می‌یابند و عملاً از «منافع مردم» چیزی جز یک کلام بی‌محتوی برجای نمی‌ماند.

اکتاویو ایانی، از سوی دیگر، تحلیل طبقاتی دقیقی از پوپولیسم بدست می‌دهد. وی از این پیش فرض حرکت می‌کند که پوپولیسم پدیده‌ای است عام که در تمام کشورها به عنوان عکس‌العمل منفی‌ای نسبت به تحولات ناشی از شکل‌گیری سرمایه‌داری صنعتی و شهرنشینی و نسبت به هژمونی شهر بر روستا و سلطه صنعت بر کشاورزی ظاهر می‌گردد. با بسط این پیش‌فرض به کشورهای آمریکای لاتین، ایانی معتقد است که پوپولیسم منطبق بر مرحله ویژه‌ای از رشد تضاد میان جامعه ملی و اقتصاد وابسته است و ماهیت حکومت‌های پوپولیس‌ت همانا یافتن ترکیبات جدیدی از توسعه سیستم اجتماعی سرمایه‌داری و عوامل تعیین‌کننده وابستگی اقتصادی است. در این چهارچوب توده‌های اجیر شده به عنوان فعال‌ترین عنصر سیاسی و مناسب‌ترین عنصر در جهت مدرن کردن ساخت اقتصادی (گذار از اقتصاد کشاورزی صادراتی به اقتصاد صنعتی وابسته) و سازمان‌یابی مجدد عملکردهای دولت به حساب می‌آیند. برای مؤثرتر کردن این مدرنیزاسیون و سازمان‌یابی مجدد، غلبه بر الیگارشی لیبرال که از قرن نوزدهم سلطه داشت ضروری بود و این خودمیسر نبود مگر با حمایت توده‌ها.

از سوی دیگر به نظر ایانی پوپولیسم در واقع عبارت است از مرحله نهائی جدائی توده‌ها از وسایل تولید و یا مترادف است با تشکیل بازار کار وسیع برای تولید به شیوه سرمایه‌داری پیشرفته. مردم زحمتکش از محیط اجتماعی-فرهنگی قبلی خود جدا می‌شوند، ارزش‌های فرهنگی قدیمی (ارزش‌های جماعت‌های روستائی) بتدریج از میان می‌روند و جای خود را به ارزش‌های شهری می‌دهند. پیوندهای غیر رسمی (غیر صوری) به پیوندهای رسمی (صوری) یعنی به روابط اجتماعی بر اساس قرارداد** تبدیل می‌شوند. پوپولیسم از جهات زیادی، در عین حال بیانگر پوییش تکوین روابط

Community

اصطلاح روسوم

طبقاتی و تکوین اشکال جدیدی از تضادهای طبقاتی در جوامع آمریکای لاتین است.

ایانی معتقد است که می‌باید میان پوپولیسم توده‌ها و پوپولیسم حکام، سیاستمداران بورژوا، عوام‌فریبان، رهبران دروغین طبقه کارگر و بوروکرات‌ها یعنی پوپولیسم نخبگان بورژوا که از حمایت توده‌ها به نحو تاکتیکی استفاده می‌کنند و سپس آنها را به حال خود رها می‌سازند تمایز قائل شد. در شرایط معمول میان این دو شکل از پوپولیسم هماهنگی وجود دارد ولی در مواقعی در شکل اول گرایشهای انقلابی نیز نضج می‌گیرد.

هرچند که در کل، ما با این تحلیل موافق هستیم، لیکن چند نکته را باید روشن سازیم. اول از هر چیز، ما معتقدیم که برای تعریف پوپولیسم به عنوان پدیده‌ای عام، کافی نیست که تنها به عکس‌العمل منفی ناشی از گذار از شیوه تولید سنتی به شیوه تولید صنعتی و شهری اشاره نمائیم. در اینجا بد نیست تعریف لنین را از ماهیت نارودنیسم در روسیه یادآور شویم: «نارودنیسم عبارت است از اعتراض بر علیه سرواژ (قشر اشرافیت قدیم) و بر علیه سلطه بورژوازی (طبقه متوسط جدید) از دیدگاه دهقانان و تولیدکنندگان کوچک».

بنابراین مسأله در اینجا بر سر عکس‌العمل منفی تولیدکنندگان کوچک با تمام خصوصیات روانی و ایدئولوژیک آنان است. در ثانی بندرت بتوان از دو شکل از پوپولیسم سخن گفت. درست‌تر آن است که ابتدا گرایش‌های متضاد که ذاتی پوپولیسم است را مشخص نمائیم و سپس تعیین کنیم که نخبگان، از کدامیک از این گرایش‌ها برای کنترل توده‌ها استفاده می‌کنند.

دست کم می‌توان چهار گرایش را در رابطه با توسعه سرمایه‌داری صنعتی و شهرنشینی و نیز در رابطه با راه «پروسه‌ی» توسعه سرمایه‌داری در کشاورزی، نام برد. اول گرایش دموکراتیک انقلابی است که بصورت مبارزه دهقانان برای زمین و بر علیه حقوق مالکانه اربابان و اشکال نیمه فئودالی استثمار مطرح می‌شود. گرایش دوم سوسیالیسم «ذهنی» و اوتوپیک خرده بورژوازی است. گرایش سوم نوعی احساس دلنگی** برای «دوران خوب گذشته» و «شیوه سنتی زندگی» است؛ دورانی که ارباب، دهقانان را از «همه بلاها محفوظ می‌داشت.» این گرایش عمدتاً در میان عقب مانده‌ترین و ستمدیده‌ترین

nostalgia

اقتدار دهقانی، که هیچ گونه آمادگی ای برای پذیرش شیوه جدید زندگی، مبتنی بر «روابط نقدی»، یعنی روابط سرمایه داری نداشتند، مشاهده می شود. این گرایش به نحو وسیع ای مورد بهره برداری مالکان بزرگ قرار می گیرد. و بالاخره گرایش چهارم عبارت است از تطابق فضالانه با شرایط جدید. این گرایش در میان دهقانانی که با ورود به شهر نمی خواهند سهمی از «شیرینی» را که ناشی از فرصت های اجتماعی جدید بدست آورده اند از دست بدهند مشاهده می شود. این گرایش که در میان دهقانان مهاجر مشاهده می شود تماماً بر آگاهی خرده بورژوازی استوار است، در کشاورزی آرژانتین ابعاد فاجعه آمیزی بخود گرفته است.

فالس بوردا معتقد است که از نظر سیاسی، این توده مهاجرت کرده از روستا به شهر می تواند بیانگر گرایشی عمیقاً محافظه کارانه باشد؛ گرایشی که بصورت نوعی فرار از مشکلات و مصائب کشاورزی ظاهر می شود. مهاجران، در شهر، با دستیابی به زندگی ای که بهر حال بهتر از زندگی روستائی است، تبدیل به عنصری محافظه کار می گردند که البته این گرایش توسط نهادهای سنتی تشدید نیز می شود.^{۱۰}

مسلماً زمانی که جنبش های پوپولیستی بر گرایش دموکراتیک انقلابی تکیه می کنند، می تواند سرمنشاء تحولات اجتماعی عمیقی باشد. در آمریکای لاتین، به عنوان مثال این حالت را می توان در جنبش توده های دهقانی در انقلاب مکزیک در اول قرن حاضر ملاحظه کرد؛ این گرایش را بطور بالقوه در جنبش رهائی بخش حوزه مارتی در کوبا نیز می توان مشاهده کرد؛ جنبشی که بوسیله امپریالیسم آمریکا سرکوب شد.

پوپولیسم در آمریکای لاتین رابطه جدائی ناپذیری با جنبش توده های شهری دارد - یعنی همان دهقانان دیروز که بهسولت در دام عوامفریبان می افتند، منافع پرولتری خود را تشخیص نمی دهند، و همانطور که ژرمانی به درستی اشاره می کند، با «سیاست» بیگانه اند و مبارزه را به سطح مبارزات صنفی تقلیل داده و برای این منظور بدنبال رهبر مناسبی می گردند. به همین دلیل است که این توده ها حامی هژمونی رژیم های بورژوائی - الیگارشیک وابسته می گردند؛ و همانطور که فالس بوردا می گوید، این دلیل آن است که چرا همه جنبش های پوپولیستی به اقداماتی سطحی و گاه به ورطه نئو-فاشیسم در غلطیده اند.

تحلیل رژیم های سیاسی پوپولیست ضرورتاً می باید بر مبنای یک مفهوم

عام از پوپولیسم استوار باشد. در میان این رژیم ها شاید رژیم پرون از همه بیشتر مورد توجه و مطالعه قرار گرفته باشد. عناوین زیر را به این رژیم اتلاق نموده اند: فاشیسم کلاسیک، فالانژیسم، فاشیسم چپ، خودکامه، بناپارتیسم، کلودیلوئیسم*، پوپولیسم خودکامه، پوپولیسم ملی، رژیم ملی - مردمی، بیان فرهنگ سیاسی «قاره» (آمریکای لاتین - م)، و خاصه رژیم کورپوراتیست** و سلسله مراتبی و امثال آن. ژرمانی فهرست این عناوین را در تحلیل خود از پوپولیسم مطرح ساخته و به مبهم بودن آنها اشاره می کند.

ژرمانی به چهار جنبه از مکانیسم کارکرد این رژیم اشاره می کند. اول وجود یک رهبر «شبه الهی» و توده های سازمان نیافته ای است که بدنبال این رهبری حرکت می کنند؛ این یکی از سنت های کلودیلوها بوده است. عامل دوم نخبگان بیرون هیئت حاکم است که هم شامل عناصر فاشیست است و هم شامل بوروکرات های قدیمی اتحادیه ها. بخشهایی از طبقات زحمتکش که هنوز قادر نبودند نخبگان خاص خود را بوجود آورند نیز زیر نفوذ پرون قرار گرفتند. به نظر ژرمانی در این حالت مسأله اصلی کنترل بخشهای منفردی از توده های زحمتکش بوسیله طبقات حاکم است. وی می نویسد که توده ها برای پرون تنها وسیله ای ضروری برای به قدرت رسیدن این رهبر پراگماتیست و انعطاف پذیر بشمار می آمد.^{۱۱}

برخلاف فرضیه ژرمانی مبنی بر اینکه فقدان نخبگان بیرونی (بیرون از هیئت حاکم) مربوط به بخشهایی از طبقات زحمتکش، این طبقات را تا مدت مدیدی از دستیابی به بیان سیاسی خود محروم می گرداند، ما معتقدیم که به عکس، این نخبگان بیرونی، که با منافعی که بظاهر «بیان کننده» آن هستند بیگانه هستند، تنها سبب به تأخیر افتادن کسب آگاهی و دستیابی به بیان مستقل سیاسی این طبقات می شود. سومین عامل (البته نه از نظر اهمیت) که ژرمانی مطرح

۱۰- کلودیلو، عبارت از سردمداران قشونهای مسلح محلی در آمریکای لاتین است که در دوره جنگهای ضد استعماری بتدریج قدرت یافته و دولت ها و کشورها را بوجود آوردند - م.

۱۱- corporative، نوعی حکومت مشابه حکومت فاشیستی در ایتالیا (۱۹۲۳-۱۹۲۴) است که اقتدار کامل دارد و از یک کالبد واحد تشکیل شده است که در آن نمایندگان صنایع بزرگ و گروههای کارفرمایان شرکت دارند که هر یک کنترل کامل حوزه خود را در اختیار دارد - م.

می‌کند ارتش است. حمایت ارتش نقش قطعی را در تحکیم رژیم پرون ایفا نمود. ژرمانی می‌نویسد که به برکت ارتش بود که پرون توانست پایه‌های حکومت خود را استحکام بخشد و وسایل و قدرت مادی لازم برای تحکیم بنیان قانونی رژیم جدید را فراهم آورد. وسایلی چون دبیرخانه کار و امنیت اجتماعی و اتحادیه‌های تحت کنترل دولت. عامل چهارم عبارت است از اتحادیه‌ها و بوروکراسی حاکم بر آنها.

بطور کلی، ژرمانی رژیم پوپولیست را به عنوان یک رژیم ملی-توده‌ای تعریف می‌کند، در این تعریف تأکید ژرمانی بر توده‌های «حاشیه‌ای» بخوبی مشهود است، زیرا رژیم پرون (۱۹۵۵-۱۹۴۵) نه یک رژیم توده‌ای بود و نه ملی، به عنوان مثال (خود ژرمانی نیز با این مسأله موافق است که) اختناق و سرکوبی شدید و وسیعی‌ای علیه توده‌ها بکار می‌رفت و خواست‌های مشروع طبقه کارگر بشدت سرکوب می‌شد و موانع گوناگونی بر سر راه هر نوع تشکل طبقاتی مستقل توده‌ها بوجود آمد. در رابطه با خصلت ملی رژیم پرون (دوره ۱۹۵۵-۱۹۴۵) می‌توان از نظریات کاللو درباره تفسیر ژرمانی از مسأله ملی استفاده کرد. کاللو اشاره می‌کند که در آمریکائی لاتین کلمه «ملت» عمدتاً برای پنهان کردن سیاست ضد ملی نخبگان حاکم بکار می‌رود. خود ژرمانی نیز اعتراف می‌کند که رژیم پرون نتوانست در دفاع از اقتصاد ملی در مقابل سلطه سرمایه خارجی موفقیتی کسب کند. همانطور که کمونیست‌های آرژانتین نیز اشاره کرده اند^{۱۲}، در حالیکه رژیم پرون در حرف با امپریالیسم انگلیس و آمریکا مبارزه می‌کرد، در عمل موجب تحکیم بیشتر موقعیت سرمایه‌های انگلیسی و آمریکائی در آرژانتین شد.

دیدگاه دیگری که درباره مسأله پوپولیسم وجود دارد این پدیده را با اصطلاح «خلاء قدرت» که پس از سقوط الیگارشی و بدلیل فقدان هژمونی طبقه‌ای جدید بروز می‌کند مرتبط می‌سازد. نماینده این طرز دید و ففورت است. وی معتقد است که پوپولیسم، نوعی از حکومت است که در دوره‌ای که هیچ طبقه‌ای قادر به اعمال هژمونی خود نیست بوجود می‌آید. در این حالت رهبر پوپولیست و حزب پوپولیستی میان گروه‌های حاکم و توده‌ها واسطه می‌شود. در این معنی پوپولیسم مرزهای طبقاتی جامعه را از نظر پنهان می‌دارد و این تصور را پیش می‌آورد که «مردم» یا «ملت» جماعتی یکپارچه با منافع مشابه است. در پشت این جماعت یکپارچه، در واقع برخی از خصیصه‌های بنا پارسیسم وجود دارد. و آن «توازن» میان طبقات است. به علاوه، پوپولیسم

دارای خصیصه دیگری از بنا پارسیسم نیز هست و آن تورم قدرت اجرایی و توانائی عظیم دستگاه دولت است.

ایانی مفهوم دقیقی از دولت پوپولیستی ارائه می‌دهد. به اعتقاد وی دولت بورژوائی در آمریکای لاتین در تکامل خود از دو مرحله گذر کرده است: دولت الیگارشیک و دولت پوپولیستی. دولت‌های نوع اول بیانگر شکل خاصی از سلطه پدرسالاران و موروثی الیگارشی‌های محلی و منطقه‌ای و یا اگر دقیق‌تر بگوئیم قوی‌ترین بخش الیگارشی بود. خصیصه این دولت‌ها همانا خودکامگی و فردگرایی است. رأس الیگارشی در واقع ارباب کشور است و الیگارشی در ضمن قانونگذاری لیبرالی (تقسیم قدرت) را نیز با ارزش‌های پدرسالاران ترکیب می‌کند و در نهایت یک نفر به عنوان «سلطان بزرگ کشور» در رأس قدرت قرار می‌گیرد. به نظر ایانی لیبرالیسمی که در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم ظاهر شد با سازش میان بخش‌های از طبقات حاکم داخلی و فرهنگ کشورهای مسلط (و بویژه بریتانیای کبیر) مطابقت داشت. ولی در عین حال این لیبرالیسم با نیازهای زندگی داخلی این کشورها نیز همساز بود: آزادی بردگان، دورگه‌ها، سرخپوستان، جدائی کلیسا از دولت، و دموکراتیزه شدن تحصیلات و آموزش و پرورش.

ایانی دولت پوپولیستی را بصورت زیر توصیف می‌کند: منافع سیاسی - اقتصادی بورژوازی صنعتی در حال ظهور بطور موقتی با منافع بخش‌های وسیعی‌ای از طبقات متوسط (بوروکراسی) و با منافع پرولتاریا و گروه‌های صاحب مشاغل لیبرال (مشاغل آزاد) منطبق می‌گردد. این همگرایی منافع زمینه را برای جنبش‌ها و اصلاحات پوپولیستی فراهم می‌آورد که بارزترین نمودهای آنرا می‌توان در رژیم‌های کاردناس، وارگاس، و پرون مشاهده کرد. در این شرایط تاریخی، دولت پوپولیستی در واقع مرکز قدرت نیروهای ناهمگنی است که بر علیه بقایای بورژوازی روستائی، تجار، و مالی وابسته به صدور مواد اولیه و بر علیه امپریالیسم، نوعی «اتحاد طبقاتی» را بوجود آورده‌اند.

در اینجا ایانی پیش از هر چیز ملاحظه می‌کند که طبقه کارگر در این ائتلاف پوپولیستی شرکت می‌کند ولی نه بصورت طبقه‌ای سازمان یافته و آگاه و مستقل. در این میان بورژوازی همواره نیروی مسلط است و به محض اینکه «پیمان پوپولیستی» سلطه و منافع مالکانه او را تهدید کند، آن را نقض

Notes:

- 1- O. Fals Borda, Las revoluciones inconclusas en América Latina, 1809 - 1968, Cordoba, 1968.
- 2- V.I. Lenin, Collected Works, Moscow, Vol. 1, p.123.
- 3- G. Germani. «Tradizioni politiche e mobilitazione sociale alle origini di un movimento nozional popolare il peronismo», Momenti dell'esperenza politica latinoamericana, Bologna, 1974
- 4- Torcuato di Tella, "Populismo y desarrollo en América Latina", Desarrollo economico, Vol. IV, p. 16, Buenos Aires, 1963.
- 5- A. Ciria, América Latina. Contribuciones al estudio de su crisis, Caracas, 1968.
- 6- V. Bambera, El capitalismo dependiente latinoamericano, México, 1975.
- 7- J. Romero, El pensamiento político de la derecha latinoamericana, Buenos Aires, 1976.
- 8- O. Ianni, La formación del Estado populista en América Latina, México, 1975.
- 9- V.I. Lenin, Collected Works, Vol. 1, pp. 340-341.
- 10- O. Fals Borda, op. cit., p. 64.
- 14- G. Germani, op. cit., p. 175.
- 12- H. Calello, Hacia una sociología del subdesarrollo, Caracas, 1968.
- 13- V. Codovilla, Selected Articles and Speeches, Moscow, 1970, p. 189 (in Russian).
- 14- F. Weffort, Classes populares e politica, Sao Paulo, 1968, pp. 133 - 134.
- 15- V. Bambera, op. cit., p. 58.

می کند. ثانیاً مبارزه ضد امپریالیستی پوپولیستی به هیچ وجه رادیکال و پیگیر نیست و بیشتر جنبه ایدئولوژیک دارد تا جنبه ای حقیقی. ایانی خصوصیات زیرا را برای دولت های پوپولیستی برمی شمارد:

۱- رژیم از عناصر زیر تشکیل شده است: رهبر، مردم، حکومت، دولت. دوگانگی در این الگو بخوبی مشهود است: از یک سو رهبر و مردم و از سوی دیگر حکومت و دولت.

۲- بدین ترتیب نقش احزاب سیاسی و پویشهای انتخاباتی دموکراتیک کم و بیش منتفی است؛

۳- رهبر بطور بلاواسطه ای با مردم رابطه دارد و نیز؛

۴- نقش قدرت اجرایی فوق العاده زیاد می شود و این نقش برعهده رأس حکومت است؛

۵- و بالاخره اتحادیه های تحت کنترل حکومت رشد می کند و روابط نزدیکی میان بوروکراسی اتحادیه ای و دستگاه دولت برقرار می گردد.

خصلت عمده دولت پوپولیستی دخالت آن در امور اقتصادی و توسعه زیرساخت است. دولت پوپولیستی مربوط به مرحله معینی از تکامل دولت بورژوازی است؛ یعنی مرحله ای که در آن بخشهای مسلط قبلی بورژوازی، انحصار قدرت خود را در مقابل طبقات شهری از دست می دهند. از سوی دیگر ظهور دولت های پوپولیستی در رابطه است با تغییر روابط جامعه و دولت و تغییر روابط و ساخت وابستگی. لیکن ایانی بطور کلی تأکید می کند که در دولت های پوپولیستی ماهیت سرمایه دارانه مناسبات سلطه و نحوه تصاحب اقتصادی عمدتاً بصورت سابق باقی می ماند.

بر این خصلت یابی ها می توان تفسیر بامبیرا را نیز افزود. وی می نویسد که حکومت کاردناس در مکزیک، وارگاس در برزیل، پرون در آرژانتین و برخی دیگر، بیان اوج شکوفائی و تحکیم منافع بورژوازی صنعتی داخلی بوده است. واضح است که این بورژوازی هیچگاه نتوانست قدرت کامل بدست آورد و همواره در سیستم سلطه الیگارشسی مقامی ثانوی داشت زیرا خود نیازمند این الیگارشسی بود. حتی پس از گشوده شدن درهای قدرت و سلطه بروی بورژوازی صنعتی، الیگارشسی امتیازات خود را حفظ می کند.

بدین ترتیب یک سیستم بورژوا - الیگارشیک زمانی بوجود می آید که بورژوازی می خواهد هژمونی خود را در درون مکانیسم های سرمایه داری وابسته اعمال نماید.^{۱۵}

توسعه نیافتگی

بهمن پورنا

درباره نظریات پل باران

پل باران از اولین کسانی است که مسأله عقب ماندگی و توسعه نیافتگی را از دیدگاه «علمی» مورد بررسی قرار داده است. علی‌رغم نقائص و انحرافات گاه اساسی، در پیش پل باران، وی درحقیقت «دامنه‌ای» از مسائلی را مطرح ساخت که امروزه هم، لااقل از حیث «دامنه» اعتبار خود را حفظ کرده است و پایه‌ای شده است.

مسأله عمده‌ای که مورد توجه پل باران است یافتن علل عقب ماندگی کشورهای است که امروزه بنام کشورهای توسعه نیافته می‌شناسیم: وی در صدد آن است که علل اینکه چرا بسیاری از جوامع، راهی را که اروپا طی کرد و به مرحله سرمایه‌داری صنعتی رقابتی رسید، طی نکردند را بیابد. برای یافتن پاسخ این سؤال پل باران کم و بیش به تاریخ شکل‌گیری سرمایه‌داری در غرب و خاصه چگونگی گذار از مرحله سرمایه‌داری سوداگری به سرمایه‌داری صنعتی مراجعه می‌کند. لازم به تذکر است که اثر پل باران

۱- منابع مورد استفاده ما در این مقاله عبارتند از: «اقتصاد سیاسی رشد»، ترجمه مهدی قرچه داغی (انتشارات پالیال) و دو فصل از «اقتصاد سیاسی توسعه»، ترجمه فرخ قبادی (انتشارات پژواک).

عمدتاً دارای بافت تنوریک مشخصی نیست و بیشتر شکل يك مطالعه تجربی و پهلوی هم‌گذاری عناصر و رویدادهای مختلف را دارد. البته علی‌رغم این مطلب می‌توان در کارهای وی تأکیده‌ها و نقاط قوت و ویژه‌ای را نیز تشخیص داد، و شاید بتوان گفت که درحقیقت نقاط ضعف مطالعه پل باران را نیز همین تأکیده‌ها تشکیل می‌دهد. در اینجا سعی می‌کنیم خلاصه‌ای از نظریات وی را در باره چگونگی و علل شکل‌گیری توسعه نیافتگی مطرح سازیم و با برخی از وجوه مهم آن برخورد نمائیم.

الف- مثبت‌ترین نکته‌ای که در کار پل باران می‌توان یافت، نقطه شروع وی در تحلیل عقب ماندگی است. این نقطه حرکت چیزی نیست مگر تاریخ شکل‌گیری و قوام‌یابی سرمایه‌داری در اروپا و روابطی که در طی این پویا با سایر نقاط جهان برقرار ساخت.

پل باران در این زمینه بدرستی بر پیش شرط‌های تاریخی بوجود آمدن شیوه تولید سرمایه‌داری در دوره سرمایه‌داری سوداگر تأکید می‌ورزد. قوام‌گیری و استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری در اروپای غربی که مارکس نام «انباشت اولیه سرمایه» بدان می‌دهد، از نظر تاریخی دارای دو وجه متمایز است: یکی جدائی نیروی کار از وسایل تولید و معیشت و دیگر انباشت مقادیر روزافزونی از سرمایه سوداگر در دست تجار و بازرگانان. در حقیقت مسأله‌ای که از نظر پل باران در رابطه با تبیین علل عقب ماندگی حائز اهمیت است، توجه به این نکته است که وجه اول پویا انباشت اولیه در سطح کشور-های اروپائی جریان می‌یابد در حالیکه وجه دوم آن دارای خصیصه جهانی است. مارکس در رابطه با وجه اول، یعنی جدائی نیروی کار از وسایل تولید و معیشت، به مثابه رکن اصلی پویا انباشت اولیه، اقتصاددانان بورژوازی زمان خود را به ریشخند گرفته و در مقابل آنها که درباره روند خونین جدائی نیروی کار از وسایل تولید و زمین سکوت اختیار می‌کردند، می‌نویسد:

«بنابراین، روندی که موجب ایجاد مناسبات سرمایه‌داری می‌شود نمی‌تواند به‌غیر از روند جدائی کارگر از مالکیت وسایل کارش باشد.... پس آنچه انباشت بدوی خوانده شده است به‌جز پرورده جدائی تولیدکنندگان از وسایل تولید نمی‌تواند چیز دیگری باشد.»^۱

۱- سرمایه، ص ۶۴۸ متن فارسی

هرچند که مارکس در اینجا آشکارا تأکید می کند که انباشت اولیه چیز دیگری جز جدائی نیروی کار از وسایل تولید نیست، لیکن وی خود تا این حد ساده انگار نبوده و به پیش شرط‌های تاریخی دیگری که در قوام‌گیری شیوه تولید سرمایه داری در اروپای غربی نقشی بسزا به عهده داشتند نیز توجه دارد. در واقع به نظر می رسد که مارکس در مقابل اقتصاددانان بورژوازی زمان خود، که انباشت اولیه سرمایه داری را ناشی از «کوشائی و هوشمندی و بیش از هر چیز صرفه جوئی عده‌ای افراد برگزیده و زبده»^۱ می دانستند، ناگزیر از تأکیدی يك جانبه بر پویای خونی جدائی نیروی کار از وسایل تولید شده است. اگر این کلمات مارکس را بشکلی صوری و کلمه به کلمه استنباط کنیم (چنانکه برخی استنباط می کنند) مسلماً در مقابل پاراگراف زیر از مارکس شگفت زده خواهیم شد زیرا در آن از پویای دیگری نیز (غیر از جدائی نیروی کار از وسایل تولید) به عنوان انباشت اولیه نام برده شده است :

«کشف مناطق زرخیز و نقره‌خیز آمریکا، قلع و قمع و به بردگی در آوردن مردمان بومی و مدفون ساختن آنان در معادن، آغاز استیلا بر هند شرقی و غارت آن، تبدیل قاره آفریقا به قرقگاه سوداگرانه برای شکار سیاه پوستان، همه اینها بشارت دهنده صبح دولت تولید سرمایه داری است. این پروسه‌های تغزل آمیز [در ریشخند اقتصاددانان بورژوازی] مراحل اصلی انباشت اولیه بشمار می روند.... مراحل مختلف انباشت اولیه، از لحاظ زمانی، بین اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان تقسیم شده است [از نظر مستعمراتی]»^۲.

و یا :

«در روزگار ما [روزگار مارکس] برتری صنعتی برتری تجاری را بهمراه دارد. در دوران مانوفاکتوری بطور اخص به عکس برتری بازرگانی است که موجب سیادت صنعتی می گردد. از آنجاست که در آن هنگام سیستم مستعمراتی نقش درجه اولی ایفا می کند»^۳.

- ۱- سرمایه ، ص ۶۴۵ متن فارسی.
- ۲- سرمایه ، ص ۶۸۰ متن فارسی.
- ۱- سرمایه ، ص ۶۸۳ متن فارسی .

با توجه به این مطالب و با توجه به اهمیت وجه دوم پویای انباشت اولیه در قوام‌گیری و استقرار شیوه تولید سرمایه داری در اروپای غربی، پل باران نقطه حرکت خود را در تبیین علل عقب ماندگی، روند انباشت اولیه سرمایه در اروپای غربی قرار داده است و چنانکه آورده شد، در روند انباشت سرمایه سوداگر مسئله مستعمرات و روابط استعماری اروپای غربی با سایر نقاط جهان از اهمیت درجه اولی برخوردار است.

بدین ترتیب پل باران بدرستی به این نتیجه می رسد که روی دیگر سکه پویای انباشت اولیه بوجود آمدن مستعمرات و برقراری روابط استعماری میان اروپا و مستعمرات است. روابط استعماری چنانکه می دانیم مبتنی بر انقیاد سیاسی و غارت اقتصادی است؛ به عبارت دیگر بدست آوردن مقادیر روز افزونی از سرمایه، در دوره سرمایه داری سوداگر، که در واقع روی دیگرش روابط استعماری است، مستلزم مبادله در بازار آزاد و رقابت نیست، بلکه عمدتاً بر انحصار تجاری و مبادله استوار است و شکل غارت (یعنی عمده بودن عوامل سیاسی و غیر اقتصادی) را بخود می گیرد.

بطور کلی می توان گفت که استعمار که در حقیقت بازتاب وجه دوم پویای انباشت اولیه در سطح روابط میان کشورهاست (جهانی)، در مرکز تحلیل پل باران از تاریخ شکل‌گیری و تکامل عقب افتادگی و توسعه نیافتگی قرار دارد. در حقیقت نکته‌ای که به نظر جان ویکز و الیزابت دور، نقطه ضعف و انحراف تحلیل پل باران از توسعه نیافتگی است^۱، به نظر ما به عکس نقطه قوت و مثبت کار پل باران است. لیکن انحراف وی نه در توجه به مسئله استعمار و غارت مازاد کشورهای عقب مانده و مستعمرات است، بلکه در چگونگی بازتاب مناسبات استعماری در جوامع توسعه نیافته است. بعداً بیشتر به این مسئله خواهیم پرداخت.

ب) پل باران با حرکت از مسئله استعمار، به مسئله دیگری که همان مازاد اقتصادی است می رسد. با توجه به اینکه روابط استعماری عمدتاً بر مبنای غارت است، فوراً این مسئله مطرح می شود که مواد غارت شده را می باید به مثابه مازاد اقتصادی به حساب آوریم. شاید بتوان گفت که تئوریک ترین قسمت مطالعات پل باران مطالعه‌ی درباره اشکال مازاد اقتصادی باشد.

- ۱- دلیل عقب ماندگی و توسعه ناموزون سرمایه داری، جان ویکز و الیزابت دور، ویژه نامه نظم نوین (۴).

وی سعی می کند تقسیم بندی جدیدی از مازاد اقتصادی بدست دهد که دارای تفاوت‌هایی با مفهوم ارزش اضافی می باشد. پل باران دو نوع مازاد اقتصادی تشخیص می دهد؛ یکی مازاد اقتصادی واقعی (بالفعل) و دیگری مازاد اقتصادی بالقوه

— مازاد اقتصادی بالفعل عبارت است از تفاوت بین تولید واقعی و جاری جامعه و مصرف واقعی و جاری (مازاد بالفعل سهم کوچکتری از تولید کل جامعه را شامل می شود تا «ارزش اضافی». ارزش اضافی تفاوت میان تولید کل خالص و درآمد کارگران را — تماماً — در بر می گیرد. مازاد بالفعل شامل مصرف طبقه سرمایه دار، هزینه های اداری و نظامی دولت و نظائر آن نمی شود — در صورتیکه ارزش اضافی کلیه این مخارج را نیز در بر می گیرد).

— مازاد اقتصادی بالقوه عبارت است از تفاوت میان محصولی که در اوضاع طبیعی و فنی معین و با بهره برداری از منابع تولیدی موجود، تولید می شود و محصولی که می توان آنرا مصرف اساسی جامعه دانست (مازاد بالقوه نیز متفاوت از ارزش اضافی است. مازاد بالقوه از یک سو مصرف اساسی سرمایه داران هزینه های اساسی دولت و نظائر آنرا شامل نمی شود — در حالیکه همه اینها جزو ارزش اضافی جامعه است. از سوی دیگر شامل چیزهایی است که جزو ارزش اضافی محسوب نمی شوند، مانند تولیدی که بر اثر عدم استفاده از منابع تولیدی جامعه تلف می شود — استفاده ناقص از ظرفیت تولید و غیره).

دلیل این تأکید پل باران بر اشکال وجودی مازاد اقتصادی آن است که پل باران رشد اقتصادی را عمدتاً ناشی از دو عامل می داند: اندازه و شیوه استفاده از مازاد اقتصادی. به نظر وی «این دو عامل نیز به نوبه خود محصول شرایط و ابزار تولیدی موجود هستند... درک عوامل مؤثر در تعیین اندازه و شیوه استفاده از مازاد اقتصادی از عوامل اجتناب ناپذیر یک بررسی رشد اقتصادی هستند... واضح است که این کار از عهد اقتصاد خالص خارج است و می بایست برای درک آن از اقتصاد سیاسی رشد کمک گرفت». با استفاده از مفاهیم فوق الذکر مازاد اقتصادی، پل باران به این نتیجه می رسد که در تحلیل نهائی مانع اصلی بر سر راه رشد کشورهای عقب مانده مازاد اقتصادی بالفعل است و آن عبارت است از سرمایه گذارهای تولیدی، چرا که مازاد اقتصادی بالقوه در این کشورها بسیار عظیم است لیکن بواسطه نحوه استفاده از آن — مصرف زیادی طبقات خاصی از جمعیت، گسترش کارهای غیر تولیدی و بوروکراسی، هزینه های نظامی و خروج قسمت قابل ملاحظه ای از مازاد

اقتصادی — نمی تواند منجر به رشد اقتصادی شود.

بدین ترتیب پل باران در رابطه با علل عقب ماندگی ابتدا مسأله استعمار را مطرح می کند و در رابطه با آن مسأله خروج مازاد اقتصادی از کشورهای مستعمره برای وی به عامل اصلی عدم انباشت سرمایه در این کشورها تبدیل می گردد. در این زمینه باران مکرراً گوشزد می کند که مانع اصلی انباشت سرمایه در کشورهای عقب مانده و بویژه مستعمرات، همانا تصاحب قسمت عمده ای از مازاد اقتصادی این کشورها توسط کشورهای سرمایه داری اروپاست. هر چند که خود باران نیز به اجتناب ناپذیر بودن این پویش از نظر تاریخی واقف است لیکن همواره با عباراتی چون «اگر»، «شاید» و «ممکن بود» و غیره یادآور می شود که در صورتیکه این مازاد از کشور عقب مانده خارج نمی شد می توانست به شکوفائی سرمایه داری در این کشورها منجر شود.

پل باران سپس در مسیر اثبات تر فوق درباره اهمیت استعمار و غارت به دو نمونه مشخص هندوستان و ژاپن می پردازد و پویش تحول تاریخی هر یک را بررسی کرده و با یکدیگر مقایسه می کند.

در مورد هندوستان باران، عمدتاً بر اثرات مخرب استعمار انگلیس بر صنایع بافندگی و محلی هند و ثروت خارج شده از هندوستان و همچنین بر درهم شکستن ساخت تولیدی هندوستان تأکید می ورزد. باران پس از تأکید بر اینکه استعمار انگلیس ساخت انتگره تولیدی هند را از میان برد بدون اینکه چیزی بجای آن گذارد، می نویسد:

«بدین ترتیب حکومت بریتانیا در هند بطور مستقیم تمام نسوج و اساس جامعه هند را متلاشی کرد. سیاست ارضی و مالیاتی اش اقتصاد روستائی هند را از بین برد و بجایش مالک و صراف مفتخوار را جانشین کرد. سیاست بازرگانی اش هنرها و صنایع هندی را ویران کرد و بجایش شهرهای مخروبه و کثیف هندی را ایجاد کرد که از میلیونها گدای مرخص و گرسنه پر شده بود. سیاست اقتصادی تمام صنایع بومی را از هم پاشید و محترکین، تاجران خرده پا و انواع کوسه ماهی ها را به سرکار آورد تا اندک وسیله معاش مردم جامعه در حال تلاشی راهم از دستشان خارج کنند.»

در مقابل این بینش دو سؤال پیش می آید:
اولاً مگر قرار بوده است که تحولاتی که ناشی از استعمار و برقراری

روابط سیاسی و اقتصادی میان جوامع اروپائی و سایر نقاط جهان بوجود می آید، همراه با عادلانه تر شدن مناسبات اجتماعی صورت گیرد؟ به عبارت دیگر مگر گذار از سرمایه داری سوداگر به سرمایه داری صنعتی و انقلابات صنعتی در کشورهای اروپائی با از بین رفتن ستم طبقاتی و برقراری جامعه ای بدون «گدای مریض و گرسنه» و «تاجران و محتکرین و کوسه ماهی ها» انجام شده است؟ (نگاه کنید به: «وضع طبقه کارگر در انگلستان») آیا پل باران مدعی است که جامعه هند پیش از نفوذ استعمار انگلیس جامعه ای عادلانه و بدون فقر و ستم طبقاتی بوده است؟

سؤال دوم این است که حال که استعمار هند «ساخت تولیدی انتگره هندوستان» و «خود کفائی روستائی» این جامعه را از بین برده است، آیا واقعا هیچ چیز جای آن نگذاشته است؟ به عبارت دیگر ساخت اقتصادی-اجتماعی هند که در اثر استعمار انگلیس دچار تحول و دگرگونی می شود، پس از آن در چه مسیری سر کرده است و امروزه دارای چه ساخت مشخصی است؟ به عنوان مثال آیا اقتصاد هند بر مبنای صدور تک محصولی صادرات به حیات خود ادامه داده است یا به شکل دیگری در بطن نظام جهانی سرمایه داری تکامل یافته است؟ آیا مناسبات سرمایه داری و انباشت سرمایه در هندوستان تحت چه شکلی انجام شده است و رابطه این مناسبات با شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری چگونه است و این رابطه چگونه توسط نظام بین المللی سرمایه داری مشروط می گردد؟...

در رابطه با سؤال اول، پاسخ پل باران دوپهلوست. از يك سو، اگر مطالعه باران را از نظر متدولوژی تحلیل مورد بررسی قرار دهیم باید بگوئیم که متدولوژی وی چنین القا می کند که پاسخ وی به سؤال اول مثبت باشد. به عبارت دیگر، زمانی که ما تأثیر استعمار را بريك کشور بررسی می کنیم، بدون اینکه از ساخت قبلی و فعلی آن صحبت بکنیم و علاوه بر آن از «منحرف شدن سیر طبیعی جامعه» حصر می زنیم و همچنین وجود «گدایان مریض» و «مفتخواران و کوسه ماهی ها» را به این «انحراف در سیر طبیعی» که ناشی از استعمار است نسبت می دهیم، خود بخود این فرض پیش می آید که گویا اولاً جامعه هند قبل از استعمار جامعه ای عادلانه و بدون «گدای مریض» بوده است و ثانیاً اگر این جامعه سیر «طبیعی» خود را طی می کرد (یعنی اگر استعمار وجود نداشت، یعنی اگر سرمایه داری در اروپای غربی وجود نداشت، و یعنی اگر مثلاً هندوستان خود کشوری استعمارگر بود ...) می توانست از شر این مصائب اجتماعی، که در حقیقت بیشتر ناشی از شیوه تولید غالب

است تا ناشی از استعمار، رها شود. آیا لازم به گفتن است که تمام این بینش نتیجه عدم پرداختن به ساخت اقتصادی-اجتماعی مشخص جامعه هند و احتراز از کاربرد مفاهیمی چون شیوه تولید و مناسبات طبقاتی است؟ پل باران هیچ گاه برای ما روشن نمی کند که همان «صنایع شکوفائی» که درزمینه های نساجی و بافندگی و هنری در هند وجود داشت، چگونه و تحت چه مناسباتی بوجود آمده بودند و نیز نمی گوید که آیا وضع آن دهقانی که در روستاهای خود کفای» هند به کشاورزی می پرداخت بهتر از «گدای گرسنه» شهرهای امروزی هند بوده است و یا کم و بیش مشابه آن بوده است؟

ازسوی دیگر در رابطه با سؤال اول پل باران به صراحت می گوید: «بحث در این زمینه که آیا هند می تواند با منابع عالی طبیعی خود و با امکانات نیروی انسانی که دارد، امروزه اقتصادی توسعه یافته [بخوان: سرمایه داری کلاسیک] داشته باشد بی فایده است.» پس بدین ترتیب روشن است که از نظر تاریخی چنین امکانی متفی است. لیکن همانطور که گفتیم متدولوژی پل باران که مبتنی بر آن وی به «انحراف» سیر طبیعی هندوستان اشاره می کند، خود بخود امکان وجود «سیر طبیعی» را از نظر تاریخی مردود نمی شمارد و وی عملاً در تحلیل، همان «اگرهای» ضد تاریخی را مبنای قضاوت های عمدتاً اخلاقی خود از اثر استعمار بر جامعه هند قرار می دهد. (شکی نیست که حتی در چنین برخوردی هم ناچاراً به بسیاری از واقعیت ها اشاره می شود).

در رابطه با سؤال دوم پل باران تقریباً هیچ عنصر تئوریک در اختیار ما نمی گذارد.

به عبارت دیگر ما در کار باران با ساخت ویژه ای که از دوران استعمار انگلیس بر هندوستان غالب می گردد و آن را به سوی شکلی از «سرمایه داری پیرامونی» سوق می دهد روبرو نیستیم، بلکه بیشتر اثرات مخرب استعمار را بر «اقتصاد هند» (و نه «ساخت اقتصادی هند») مشاهده می کنیم. به عبارت دیگر اگر بپذیریم که استعمار، اولین شکل روابط «بین جامعه ای» میان کشورهای اروپائی و سایر نقاط دنیاست، باید نشان دهیم که این روابط بین جامعه ای چگونه به ساخت جدیدی در کشورهای پیرامونی و مستعمرات تبدیل می گردد. در واقع بقول جان ویکز و الیزابت دور این درست است که مفهوم شیوه تولید از تحلیل های پل باران غایب است و وی مسأله غارت و استعمار را عمده می کند و باز این نیز درست است که «رابطه استعمار رابطه ای میان کشورها نیست، بلکه رابطه ای میان طبقات است»، لیکن نقطه ضعف باران تأکید بر مسأله غارت و استعمار نیست، بلکه نسیدن این غارت در روابط ساختی و

طبقاتی است. به عبارت دیگر برای احتراز از این انحراف در بینش پل باران راه حل آن نیست که مسأله استعمار را (که بهر حال دارای جنبه‌ای ملی و «بین‌الجمعه‌ای» است و نه صرفاً رابطه‌ای بین طبقات اجتماعی) به کناری گذاریم و در عوض از مفاهیمی چون «همزیستی شیوه‌های تولید» در تعریف کشور توسعه نیافته استفاده کنیم. به عبارت روشن‌تر، مسأله آن است که دقیقاً روابط استعمار بین‌الجمعه‌ای را در قالب ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی و اثرات متقابل این ساخت را بر استعمار و بالعکس تبیین نمائیم. اگر از یک سو مسأله استعمار و غارت را عمده کنیم. در این صورت نمی‌توانیم پی ببریم که چرا استعمار در نقاط مختلف جهان (کشورهای «پرامونی») اشکالی به این حد متنوع بخود می‌گیرد؛ اشکالی که در واقع محصول اثرات متقابل ساخت اقتصادی-اجتماعی جوامع بر استعمار است. (مستعمرات آمریکای لاتین را با هندوستان مقایسه کنید). ولی در عین حال از سوی دیگر عمده کردن مسأله ساخت اقتصادی-اجتماعی هر منطقه از جهان نیز بدون رجوع به روابط «بین‌الجمعه‌ای» که در آغاز عصر سرمایه‌داری بشکل استعمار مطرح می‌گردد، ممکن است مآربه تبیین‌هایی از نوع جان ویکز و الیزابت دور رهنمون شود. دور باطل این تحلیل‌ها در این نهفته است که از یک سو عنوان می‌شود که شیوه تولید سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته بدلیل وجود شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری قادر به بسط خود نیست و بناچار با این شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری همزیستی دارد؛ از سوی دیگر اگر سؤال شود که چرا شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند، پاسخی که دریافت می‌کنیم، آن است که «زیرا سرمایه‌داری قادر به جذب آنها نیست». یعنی درحقیقت به پاسخی می‌رسیم که در واقع نقطه حرکت و صورت مسأله ما بود.

پل باران از سوی دیگر به مسأله توسعه‌ی ژاپن می‌پردازد و علل توسعه آن و ورود این کشور را به جرگه کشورهای سرمایه‌داری «مرکزی» ناشی از چهار عامل می‌داند:

- ۱- عدم وجود استعمار در این کشور و حرکت مستقل آن؛
- ۲- عدم در اختیار داشتن منابع مورد توجه غرب؛
- ۳- ظهور آمریکا در صحنه بین‌المللی و تناقضات میان امپریالیست‌ها؛

۱- علل عقب ماندگی و ... ، جان ویکز و الیزابت دور، ص ۲۶

۴- رونق صنایع کشتی‌سازی و ارتباطات و اسلحه‌سازی برای نجات ملی.

جالب این جا است که در مورد ژاپن که عامل استعمار در آن نفوذی نداشته است، پل باران ناچاراً بیشتر به شرایط داخلی این کشور پرداخته است و مسائلی چون انباشت قابل ملاحظه سرمایه در دست تجار، حرص جمع‌آوری پول، انقلاب می‌جی و وجود دولتی که امکان رشد سرمایه‌داری را فراهم آورد، پرداختن فودالها به خرید سهام و فعالیت‌های مانوفاکتوری و بالاخره گذار از سرمایه‌داری سوداگر به سرمایه‌داری صنعتی به برکت حکومت می‌جی را مطرح می‌کند. سؤالی که می‌توان مطرح کرد آن است که چرا در مورد هندوستان نیز چنین تحلیلی از شرایط داخلی آن صورت نگرفته است. لیکن پاسخ این سؤال در رابطه با بینش پل باران کم و بیش روشن است؛ زیرا در مورد هندوستان که نفوذ استعمار در آن وجود دارد، این عامل (استعمار) تبدیل به تنها تبیین‌گر موقعیت اقتصادی-اجتماعی هند می‌گردد و تنها در مورد ژاپن که چنین عاملی وجود ندارد، باران ناچاراً به شرایط داخلی و سطح انباشت سرمایه و مسأله دولت می‌پردازد. به عبارت دیگر در جایی که استعمار وجود دارد باران گویا نیازی به بررسی شرایط داخلی نمی‌بیند و عامل استعمار را برای تبیین‌پوش تاریخی مستعمرات کافی می‌داند. پس چنانکه ملاحظه می‌شود انحراف متدولوژیکی باران یعنی تحلیل شرایط داخلی در یکی و نپرداختن به شرایط داخلی در دیگری، ناشی از بینش وی درباره اهمیت استعمار و عمده کردن مسأله خروج مازاد اقتصادی از جوامع مستعمره است.

ج) - زمانی که باران به موقعیت هر یک از بخش‌های یک اقتصاد مستعمراتی می‌پردازد، نکات و عناصر بسیار مفیدی را برای ساختن تئوری‌ای درباب دینامیزم اقتصادهای مستعمراتی در اختیار می‌گذارد. هر چند که تحلیل باران در فصول آخر کتاب خود نیز، مانند قسمت‌های قبلی آن، دارای بافت تئوریک مشخصی نیست، لیکن مطالعات تجربی وی در خصوص بخش‌های اقتصادی موجود در کشورهای عقب مانده از تیزینی و موشکافی خاصی برخوردار است.

پل باران بطور کلی یک اقتصاد عقب مانده را به دو بخش عمده قسمت می‌کند: بخش کشاورزی و بخش غیر کشاورزی؛ و معتقد است اکثریت جمعیت کشورهای عقب مانده در حقیقت در بخش کشاورزی فعالیت دارند.

وی سپس در درون بخش غیر کشاورزی نیز چهار بخش دیگر تشخیص می دهد :

- ۱- واسطه‌ها و انواع فعالیت‌های غیر تولیدی
- ۲- صنایع داخلی
- ۳- صنایع خارجی
- ۴- بخش دولتی

همانطور که قبلاً گفته شد پل باران رشد و توسعه اقتصادی را عمدتاً ناشی از حجم و چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی (در اشکال متفاوت آن) می‌داند و در مورد کشورهای عقب مانده نیز وی سعی می‌کند بیشتر چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی را در هر یک از بخشهای فوق اندک‌تر بررسی کند و به تحلیل بن‌بست‌های رشد اقتصادی در کشور عقب مانده دست یابد.

بخش کشاورزی

در این بخش به نظر پل باران شیوه «زندگی» فتودالی مسلط است و مازاد اقتصادی استخراج شده از کشاورزی به نحوی مصرفانه خرج می‌شود و به حوزه سرمایه‌گذاری (چه در کشاورزی به خاطر مخاطرات آن و چه در صنایع به خاطر موانع مختلف آن) وارد نمی‌شود. در رابطه با اصلاحات ارضی، پل باران معتقد است که برخلاف تصور رایج اصلاحات ارضی و از بین بردن مالکیت بزرگ ارضی و تقسیم ارضی نمی‌تواند به رکود کشاورزی کمکی کند و بازده آن را افزایش دهد و هر چند که ممکن است در کوتاه مدت درآمد روستائیان را بالا برد لیکن در دراز مدت با افزایش جمعیت روستائی و ثابت ماندن بازده روستائی (بدلیل عدم امکان کار برد تکنولوژی در ساخت خرده مالکی) درآمد روستائیان ثابت مانده و یا حتی نزول می‌کند. از سوی دیگر رکود و ایستائی بازده کشاورزی خود رشد شهری و صنعتی را نیز محدود می‌کند.

سپس پل باران پویش تحول کشاورزی در کشور های پیشرفته را مورد بررسی قرار می‌دهد و به درستی اشاره می‌کند که در این کشورها در حقیقت این پویائی صنعتی بود که دگرگونی روستائی را بوجود آورد : به این صورت که با جذب مازاد نیروی کار روستائی در صنایع و نیز رشد شهری و در نتیجه افزایش تقاضا برای محصولات کشاورزی زمینه سرمایه‌گذاری در کشاورزی و افزایش درآمد سرانه در روستا فراهم آمد.

پل باران معتقد است که موفقیت اصلاحات ارضی که از نظریات لیبرال نشأت گرفته است بستگی تام به شرایطی دارد که در آن انجام می‌شود و با توجه به شرایط «فتودال کمبرادوری» در کشورهای عقب مانده، این اصلاحات تنها باعث رکود بیشتر زندگی اقتصادی روستائی می‌شود. لیکن بهرحال پل باران معتقد است که بخاطر از بین بردن مالکیت بزرگ ارضی و نیز بخاطر بوجود آوردن زمینه اجتماعی و روانی که راه حل مشکلات کشاورزی را در آینده هموار می‌سازد، اصلاحات ارضی امری اجتناب ناپذیر است.

تجار، بازرگانان، رباخواران و سوداگران و واسطه‌ها

این حوزه از فعالیت، از یک سو شامل واسطه‌های روستائی است که با قرض دادن به روستائیان و تسلط بر شرایط مبادله محصولات کشاورزی سودهای کلانی بدست می‌آورند و از سوی دیگر شامل واسطه‌ها و تجار و «لومین» بورژوازی شهری است که با بهره برداری از تورم مزمن و بازار سیاه و انحاء گوناگون تجارت، سود بسیار زیادی تحصیل می‌کنند. هر چند که این نوع فعالیت‌ها در مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته نیز وجود دارد، لیکن تعداد و حوزه‌های فعالیت آنها در کشورهای عقب مانده به مراتب بیشتر و وسیع‌تر است و از سوی دیگر این حوزه از فعالیت‌ها بروی انواع و اقسام قشرهای اجتماعی گشوده است و مرتب بر تعداد آنها نیز افزوده می‌شود.

مهمترین مسأله‌ای که باران در این زمینه مطرح می‌کند آن است که مازاد اقتصادی را که «لومین» بورژوازی تصاحب می‌کند در حکم انباشت سرمایه نیست، یعنی این مازاد در بخش صنایع بکار نمی‌افتد بلکه این بورژوازی اکثراً ترجیح می‌دهد، بخاطر سودهای کلان، در حوزه گردش کالاها باقی بماند و به بورس بازی از انواع و اقسام خود مشغول شود. به نظر پل باران این قسمت از مازاد علاوه بر اینکه به هدر می‌رود در واقع باعث از بین رفتن نیروی عظیم خلاقه انسانی نیز می‌شود.

بقول باران این وضعیت به مرحله سوداگری در اقتصادهای پیشرفته شباهت دارد که در آنجا نیز کوشش می‌شد سرمایه از حوزه گردش کالاها خارج نشود. لیکن در کشورهای پیشرفته (سرمایه‌داری «مرکزی») حرکت سرمایه

از بخش گردش به حوزه تولید بتدریج رخ داد و زمینه انقلابات صنعتی و مالا سرمایه‌داری صنعتی رقابتی فراهم آمد. در رابطه با این موضوع پل باران معتقد است که موانع عمده بر سر راه رشد کشورهای عقب مانده موانعی است که بر سر راه خروج سرمایه سوداگر از حوزه گردش و ورود آن به حوزه تولید وجود دارد.

«مطمئناً کشورهای عقب افتاده امروزی از این نظر با مراحل نخست توسعه سرمایه‌داری در اروپای غربی یا ژاپن، که نیروهای قدرتمند بر آن بودند تا از خروج سرمایه از جریان گردش پول جلوگیری کنند، وجوه مشترکی دارند و با این حال در کشورهای اروپائی و ژاپن به مرور زمان، دور شدن سرمایه از بخش تجارت و رفتن آن به بخش صنعت تکمیل شد. اما وجه تمایز بارز این موقعیت با تاریخ گذشته کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، وجود موانع وحشتناکی است که از ورود سرمایه‌های انباشته شده تجاری به تولید صنعتی جلوگیری می‌کند».

شاید این نکته مهمترین اشاره باران به موقعیت سرمایه‌داری «پیرامونی» باشد: یعنی مسأله موانع گذار از مرحله سوداگری به مرحله صنعتی در کشورهای توسعه نیافته. بعداً باین نکته بیشتر خواهیم پرداخت.

بخش صنایع داخلی

پل باران معتقد است که صنعت برای توسعه خود وابسته به عواملی است که خود ایجاد می‌کند یعنی بازمین بردن صنایع کوچک و تمام روابط مبادلاتی ساده، «بازار داخلی» را برای خود بوجود می‌آورد. این روند در اقتصادهای پیشرفته و حتی در کشورهای عقب مانده اتفاق افتاده است، لیکن تفاوت در اینجاست که در کشورهای عقب افتاده روابط قبلی جایجا شده‌اند ولی نه در ازای ایجاد یک «بازار داخلی»، بلکه در ازای «بازار داخلی کشورهای جلو افتاده». در واقع بازارهای داخلی کشورهای عقب مانده «زائده‌ای است» از اقتصاد پیشرفته. رشد بازار داخلی این کشورها و در عین

حال توسعه صنعتی در کشورهای پیشرفته موجب می‌شد که تقاضای کالاهای ساخته شده صنعتی در کشورهای عقب افتاده افزایش یابد و این کالاهای راحتی از کشورهای پیشرفته به قیمتی بسیار ارزانتر وارد شود. بدین ترتیب سرمایه‌گذاری در صنایع مشابه، در داخل کشور سودآور نبود و چون سرمایه‌گذاری بدنبال خود سرمایه‌گذاریهای جدیدی را می‌آورد، پس به طریق اولی رشته‌های مختلف صنعتی نیز بوجود نیامد. اندک بودن سرمایه‌گذاری متقابلاً بازار داخلی را هم محدود می‌کند.

علی‌رغم این پل باران در تحلیل خود به پویای صنعتی شدن در توسعه نیافتگی نیز واقف است و می‌گوید در بعضی موارد نیز صنایع برای تولید همان کالاهایی که از خارج وارد می‌شد ایجاد شدند (صنایع جایگزینی واردات). حجم محصول این صنایع حداکثر معادل تقاضای مؤثر داخلی بود و از آنجا که این صنایع نیازمند سرمایه‌گذاریهای عظیمی بود، اغلب به توسط وام‌های خارجی صورت می‌گرفت (البته پل باران واقف است که در کشورهای نفت خیز لزومی باین وام‌های خارجی نیست و درآمد عظیم ناشی از صدور نفت پشتوانه مناسبی برای این نوع صنایع است). پل باران در این مورد معتقد است که تأثیر این صنایع بر ساخت اقتصادی بسیار کم است و چون میزان سرمایه‌گذاری برای ایجاد آنها زیاد است ادامه این روند غیرممکن می‌گردد.

در این مورد پل باران در واقع به پویای صنایع جایگزینی واردات کم بها داده و نمی‌توانسته است مثلاً پویایی که امروزه در برزیل و آرژانتین شاهد آن هستیم، یعنی ادامه روند صنعتی شدن علی‌رغم افزایش قروض خارجی، را پیش بینی نماید. در واقع محدودیت و بن بست‌های این پویایی و وام‌های خارجی و منابع ارزی بلکه همانطور که خود باران نیز اشاره می‌کند «محدودیت بازار داخلی و کمی تقاضای مؤثر برای کالاهای صنعتی» است. معذالک مسأله بن بست‌ها و ویژگی‌های روند صنعتی شدن در کشورهای توسعه نیافته امروز، در واقع بسیار پیچیده‌تر از آن است که پل باران در نظر داشته است. در حقیقت کلید این مسأله را باید در ماهیت صنایع جایگزینی واردات جستجو کرد. چنانکه از نام این صنایع پیداست، تولید این صنایع به منظور جایگزین کردن کالاهایی صورت می‌گیرد که قبلاً وارد می‌شده است و می‌دانیم که کالاهای وارداتی کالاهایی بودند که در کشورهای مرکزی و با تکنولوژی پیشرفته تولید می‌شدند. لذا علاوه بر اینکه باید گفت این

صنایع بر مبنای صرفاً بازار داخلی کشورهای توسعه نیافته شکل می گیرند از سوی دیگر باید افزود که بطور کلی روند صنعتی شدن در کشورهای «پیرامونی» به شدت توسط «بازار بین المللی سرمایه داری» مشروط و مبین می گردد . به عبارت دیگر روند صنعتی شدن در اروپای غربی در شرایطی صورت گرفت که این کشورها با بازار سازمان یافته بین المللی روبرو نبودند و آزادانه از بازارهای خارجی بهره برداری می نمودند، درحالیکه در شرایط امروز، صنعتی شدن کشورهای «پیرامونی» علاوه بر اینکه بر مبنای جایگزینی واردات (کالا-های صنعتی) صورت می گیرد، در مرحله انحصاری سرمایه داری یعنی در مرحله پایان تقسیم سرزمین ها و بازارهای جهان اتفاق می افتد. پس باید گفت که هر چند صنعتی شدن کشورهای توسعه نیافته امری کاملاً قابل تصور است ، لیکن این روند در شرایط تاریخی و بین المللی کاملاً متفاوتی صورت می گیرد و توسط آن مشروط و محدود می گردد.

از سوی دیگر باران معتقد است که از آنجا که صنایع داخلی در کشور های توسعه نیافته تماماً به کمک شیوه های حمایتی (protectionist) بسر بازارهای داخلی چیره می شوند ، جنبه انحصاری را تشدید کرده مانع توسعه بیشتر ضایع می شوند و با قیمت گذاری انحصاری و شیوه تولید خاص خود، توسعه بعدی صنعتی را نیز محدود می سازند. بدین ترتیب صنایع «انحصاری» از یک سو تداوم مرحله سوداگری را طولانی تر کرده زیرا جذب سرمایه و نیروی کار را از حوزه گردش به حوزه تولید موجب نمی شود و از سوی دیگر بازاری برای محصولات کشاورزی فراهم نمی کند و نیروی کار مازاد کشاورزی را جذب نمی کند و به نوبه خود کالاهای ارزان برای روستا تولید نمی کند و در حقیقت کشاورزی را مرتباً به سمت خود کفائی و حتی پائین تر از آن سوق می دهد .

«بدین صورت در اغلب کشورهای توسعه نیافته، سرمایه داری پیچ و خم های ویژه ای داشته است و پس از آنکه ناراحتی های دوران طفولیت را پشت سر گذاشته، به فیض قدرت جوانی نرسیده و زود هنگام با صوت حزن انگیز گبرسن و زوال دمساز گشته است. به خصلت رکودی جامعه ماقبل سرمایه داری، تمامی اثرات محدود کننده سرمایه داری انحصاری نیز افزوده شده است . مازاد اقتصادی که در کشورهای عقب مانده به چنگ انحصار گران می افتد برای مقاصد تولیدی بکار گرفته نمی شود، به مؤسسات خود آنها بر نمی-

گردد، به توسعه مؤسسات دیگر هم کمک نمی کند، بلکه از طریق سهام به خارج انتقال داده می شود و اینان چون اشرافیت صاحب اراضی از آن استفاده می کنند، و صرف زندگی پرتجمل دریافت کنندگانش می شود، به کمک آن ساختمانهای مسکونی در روستا و شهر بنا می گردد، حقوق خدمتکاران پرداخت می شود، اسراف در مصرف بیشتر می شود و غیره. بقیه این پول صرف سرمایه گذاری برای خرید زمین جهت اجاره دادن، انواع واقسام عملیات تجاری و رباخواری و اختکار می شود. و بالاخره مبالغ هنگفتی از این وجوه به خارج منتقل می شود تا برای جلوگیری از کاهش ارزش پول داخلی و یا تضمین زندگی صاحبان آن در صورت بروز آشوب و طغیان های اجتماعی، مورد استفاده قرار گیرند.»

در این جا نیز پل باران اشاره به خصلت سوداگرانه اقتصادهای توسعه نیافته دارد و تصویر درستی از چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی توسط «بورژوازی صنعتی» بدست می دهد. البته شاید بتوان گفت که در این نکته هم پل باران ، مانند سایر موارد، تا حدی به مسأله خروج مازاد بیش از حد بها داده است و می توان گفت که این خروج تا حد زیادی بستگی به حجم مازاد و شرایط بورس بازی و تجارت در داخل کشور دارد و در کلیه موارد لزوماً رقم بالائی را تشکیل نمی دهد. از سوی دیگر در اقتصادهایی که این رقم نیز چشمگیر است (عربستان سعودی)، مازاد اقتصادی در خارج از کشور تماماً به مصرف «اسراف آمیز» و تجملی نمی رسد، بلکه قسمتی از آن نیز در قطب های جهانی انباشت سرمایه بکار گرفته می شود.

بخش صنایع خارجی

منظور از این بخش، صنایعی است که مستقیماً با سرمایه گذاری های خارجی و برای بهره برداری از برخی از منابع کشور عقب مانده ایجاد می شود. این مفهوم شباهت زیادی به مفهوم «جزیره اقتصادی» (enclave) دارد که توسط برخی از محققین آمریکای لاتین از جمله ف. ه. کاردوزو بکار گرفته می شود.

خصلت اصلی این صنایع در نظر پل باران آن است که مازاد آن‌ها عمدتاً به خارج از کشور منتقل می‌شود. پل باران اثرات متفاوت این بخش را در سه محور زیر بررسی می‌کند:

- ۱- اهداف سرمایه‌گذاری خارجی
- ۲- اثر مستقیم بر سایر بخشهای اقتصادی
- ۳- اثرات کلی‌تر این فعالیت‌ها بر سیستم اقتصادی

در رابطه با مسأله اول پل باران متذکر می‌شود که هدف اصلی این سرمایه‌گذاری‌ها تولید موادی برای صدور به کشور مادر است. بعد از مدتی، ادامه فعالیت‌های شرکت‌های خارجی دیگر نیازی به سرمایه‌گذاری خارجی ندارد و در حقیقت ادامه حیات آن با قسمتی از سودهای حاصله تأمین می‌شود. خاصیت اصلی این بخش آن است که مازاد اقتصادی حاصله در این بخش عمدتاً اثری در رشد اقتصادی ندارد زیرا به خارج از کشور منتقل می‌شود. در رابطه با اثرات فعالیت‌های جاری و مستقیم این شرکت‌ها بر اقتصاد کشور عقب مانده پل باران اشاره می‌کند که اولاً بکارگیری نیروی کار در این صنایع نسبت به نیروی کار فعال کشور درصد بسیار کوچکی را تشکیل می‌دهد:

وزن و طلا :	نفت	۲٪ نیروی کار کشور
شیلی :	مس	۸٪ » » »
بولیوی :	قلع	۵٪ » » »
خاورمیانه :	نفت	۰.۳۴٪ » » »

از سوی دیگر دستمزدهای پرداخت شده نیز به هیچ وجه اثر محسوس بر گسترش بازار مصرف داخلی ندارد و در نانی بسیاری از مواد مصرفی کارکنان و کارگران این شرکت‌ها نیز از خارج وارد می‌شود.

در رابطه با این مسأله نظریات لیبرال اغلب با محاسن سرمایه‌گذاری‌های خارجی تأکید کرده و اثرات جنسی آن را (ایجاد جاده، راه آهن و پرداخت دستمزد و غیره) و منافعی که از حق امتیازات و غیره به کشورهای عقب مانده تعلق می‌گیرد جزو محاسن این سرمایه‌گذاریها مطرح می‌سازند. باران در پاسخ به این نظریات به اثرات مخرب استخراج معادن و بهره برداری فشرده از زمین‌های زراعی اشاره کرده و نیز اثرات جنبی و پرداخت های

دستمزدی را ناچیز می‌شمارد. باران از سوی دیگر به تک محصولی شدن این اقتصادها بر اثر بهره برداری از برخی از منابع آن‌ها و نیز به جبران ناپذیر بودن اتمام منابعی چون نفت اشاره می‌کند.

در رابطه با اثرات غیرمستقیم سرمایه‌گذاری‌های خارجی بر سیستم اقتصادی پل باران در عین حال به نظریات لیبرال دربارهٔ محاسن جنبی فعالیت شرکت‌های خارجی نیز برخورد می‌کند. باران معتقد است که اصولاً کارهای جنبی از قبیل ساختن بندر، جاده‌ها، فرودگاهها و غیره می‌تواند بطور بالقوه شرایط پیشرفت اقتصادی و تأمین حداقلی از زیرساخت‌ها را فراهم آورد. این پروژه‌ها بطور بالقوه امکانات سرمایه‌گذاری‌های محلی را افزایش می‌دهد. در حقیقت این همان چیزی است که در اقتصاد با نام «صرفه‌جویی‌های خارجی» می‌شناسیم و منظور از آن اینست که سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، هزینه‌های خارجی شرکت‌ها کاهش داده زمینه سرمایه‌گذاری بیشتر را فراهم می‌آورد.

دربارهٔ امکان و چگونگی استفاده از این «صرفه‌جویی‌های خارجی» بالقوه، باران بدرستی اظهار می‌کند که این امر بستگی به گذار از سرمایه‌داری صنعتی در کشورهای عقب مانده دارد. در غیر این صورت این زیرساخت بصورت منابع بلااستفاده باقی مانده و تنها در خدمت شرکت‌های خارجی خواهد بود. «درواقع راه آهن و نیروگاهها نیستند که سرمایه‌داری صنعتی را بوجود می‌آورند، بلکه سرمایه‌داری صنعتی است که ایجادکنندهٔ این وسایل است.»

دولت

بطور کلی باران بدرستی یادآور می‌شود که منبع درآمد دولت‌ها در کشورهای عقب مانده بر حسب مورد، بدوشکل تأمین می‌گردد: یا بوسیله دریافت مستقیم ارز خارجی در مقابل کالای صادراتی (نفت)؛ و یا از طریق انواع مالیات‌ها و عوارض و حق امتیازات و امثالهم.

باران برای بررسی وضعیت دولت‌ها در رابطه با فعالیت‌های اقتصادی، دولت‌های کشورهای عقب مانده را به سه گروه تقسیم می‌کند.

- ۱- دولت‌های مناطق مستعمره (افریقا، آمریکای جنوبی؛ قسمتی از آسیا)

۲- رژیم‌های کمپرادور (کشورهای نفت خیز به عنوان مثال)
 ۳- دولت‌های تابع سیاست نیو دیل (New Deal) هندواندونزی و برمه).
 گروه اول دولت هائی هستند که در کشورهای سابقاً مستعمره، وجود دارند و منابع مالی آنها عمدتاً از محل مالیات‌هایی که از صادرات مواد اولیه اخذ می‌کنند تأمین می‌گردد. مخارج این دولت‌ها عمدتاً توسط صادرات محدود شده و آن‌حجمی که سرمایه‌گذاری می‌شود اغلب برای کارهای بهداشتی و آموزشی که خود در خدمت صادرات مواد اولیه است صرف می‌شود.
 دولت‌های کمپرادور، که پل باران نمونه کشورهای نفت‌خیز را در این دسته مطالعه می‌کند، دارای منابع ارزی شگرفی بوده و نسبت به گروه اول از امکانات به مراتب بیشتری در سرمایه‌گذاری‌ها برخوردارند.
 به نظر باران ائتلاف و اشتباهات و فساد و هزینه‌های روزافزون بوروکراتیک و نظامی از خصوصیات کلیه رژیم‌های کمپرادور است.

لیکن باران معتقد است که وجود منابع ارزی وافر در دست این دولت‌ها، کمک چندانی به رشد اقتصادی نکرده است و بقول وی قسمت اعظم این درآمدها به خاطر مصرف افسراطی و اسراف به‌هدر می‌رود و منجر به رشد اقتصادی نمی‌شود.

با توجه به اینکه پل باران دولت‌های شیلی و بولیوی که نیز جزو این گروه طبقه‌بندی می‌کند، بخوبی ملاحظه می‌شود که باران تلویحاً میان دو گروه از اقتصادهای مستعمراتی (کشورهای عقب مانده) و خاصه دولت‌های مربوط به هر یک از این دو گروه تمایز قائل می‌شود: از یک سو به آن دولت‌هایی از کشورهای سابقاً مستعمره، اشاره می‌کند که اقتصادشان عمدتاً بر مبنای صادرات مواد اولیه (کشاورزی) قرار دارد (نوع اول دولت‌ها). و از سوی دیگر به دولت‌هایی اشاره می‌کند که در اقتصادهای «جزیره‌ای» وجود دارند (نفت، مس، قلع) که وی نام رژیم‌های کمپرادور بر آن‌ها می‌گذارد.

در باره چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی (بصورت درآمدهای ارزی مستقیم) در رژیم‌های کمپرادور، پل باران از یک سو به خروج قسمتی از این مازاد از کشور نظر دارد و از سوی دیگر به مخارج غیرمولد در داخل اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که آن اندازه‌ای هم که صرف فعالیت‌های تولیدی می‌شود، عملاً در خدمت شرکت‌های خارجی است.

هر چند که در این مورد هم پل باران درباره علت عدم جذب درآمدهای ارزی در فعالیت‌های تولیدی، مسأله خصلت سوداگری سرمایه‌داری را در

کشورهای عقب مانده مطرح می‌کند، لیکن همانطور که قبلاً هم گفتیم اثرات تحول دهنده و تسریع‌کننده این درآمدها را بر گسترش بازار داخلی و نهایتاً پویش صنایع جایگزینی واردات، مورد توجه قرار نمی‌دهد. عبارت دیگر پل باران بطور کلی چگونگی گذار از سرمایه‌داری سوداگر به سرمایه‌داری صنعتی «پیرامونی» را، که خود جزئی از روند جهانی انکشاف سرمایه‌داری است، اساساً مورد توجه قرار نمی‌دهد (شاید به خاطر تاریخ نوشته‌های پل باران: ۱۹۵۶) و از تحلیل‌های وی چنین استنباط می‌شود که گویا مرحله سوداگری در سرمایه‌داری کشورهای عقب مانده امری همیشگی است و تغییر و تحول اندکی در آن صورت می‌گیرد.

معذالك مشاهداتی که پل باران بر اساس عینیات موجود در زمان خود انجام داده است، بسیار آموزنده است و تاحدی عناصر سیرآتی جریانات را در کشورهای عقب مانده در اختیار می‌گذارد:

«... اما چون و نژوئلا نظیر همه کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌داری، هنوز مرحله سرمایه‌داری سوداگر را می‌گذرانند، و چون با توجه به همه دلایلی که گفته‌ایم، سرمایه‌داران داخلی علاقه‌ای به سرمایه‌گذاری‌های صنعتی ندارند، چنین سرمایه‌گذاری را خسار جیان، در تحت و لخر جی‌های دولت برای ایجاد «صرفه‌جویی‌های خارجی» انجام می‌دهند. با این حال سرمایه‌گذاری خارجی، حتی اگر به بازار داخلی توجه داشته باشد، بیشتر کارخانه‌ها و دستگاه‌هایی را برپا می‌دارد تا برای رفع تقاضای روبه‌ازدیاد مردم، که حاصل مخارج دولتی است، کالاهای مصرفی تولید کند.»

«این بهبود [افزایش تولید کالاهای مصرفی در داخل کشور] در موقعیت اقتصادی نه تنها تحرگی از آن خود بوجود نمی‌آورد، بلکه حتی نمی‌توان روی آن حساب کرد که محرک‌های اولیه را [صادرات نفت] نیز حفظ کند.» (تأکیدها از ما است).

در مورد دولت‌های نوع سوم، که پل باران آن‌ان را به رهبری بورژوازی ملی نسبت می‌دهد (هند، مصر و غیره)، مسأله تاحدی متفاوت از دو نوع دیگر مطرح می‌شود. این دولت‌ها عمدتاً بر اثر جنبش‌های توده‌ای به‌روی کار آمده‌اند و پس از رهایی ملی بر اثر رشد تضادهای جامعه درگیر یک مبارزه

طبقاتی واقعی می گردند. باران بدرستی معتقد است که پس از استقرار حکومت ملی در این جوامع، ساخت اجتماعی رو به افتراق بیشتر رفته و عناصر نامتجانس اجتماعی زودتر قطب بندی می شوند و تضادها شروع به رشد می کنند. ماهیت طبقاتی جدید دولت در این حالت در قطب مخالف جنبش-های توده‌ای قرار می گیرد و زمینه را برای برقراری « رژیم سابق » آماده می سازد: نمونه پاکستان، فیلیپین و کره جنوبی.

سرنوشت این حکومت‌ها به نظر پل باران بستگی به قدرت سیاسی و اقتصادی بورژوازی ملی، نوع رهبری آن، تصمیماتش در از بین بردن فتودالها و عناصر کمپرادور و شرایط بین‌المللی امپریالیسم دارد. وی تناقضات موجود و تجزیه جنبش ملی در هندوستان به نحو بسیار روشنی تصویر می کند:

« ائتلاف ملی که عامل اصلی قدرت گسترده حزب کنگره در روزگار مبارزه برای استقلال ملی بود، در حال حاضر روبه تجزیه می رود. این حزب گرچه هنوز از پشتیبانی اکثریت عظیم قشرهای مختلف جامعه برخوردار است، با مشکلات عظیمی برای تدوین، اتخاذ و اجرای برنامه‌هایی در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی روبروست. این حزب که خواهان ترقی و توسعه سرمایه‌داری صنعتی است، جرأت نمی کند که به گروههای صاحب ملک و املاک بتازد. می خواهد نابرابری عظیم درآمد را تعدیل کند، اما مایل به مداخله در کار بازرگانان و صاحبان پول نیست. می خواهد وضعیت کارگران فقیر را بهبود بخشد، اما از مخالفت گروههای بازرگان می هراسد. زمینه ضد امپریالیستی دارد اما می کوشد که سرمایه‌های خارجی را جلب کند. از اصول مالکیت خصوصی حمایت می کند، اما به ملت وعده یک جامعه سوسیالیستی را می دهد. در حالیکه خود را از مخالفه طبقات مخالف دور نگه میدارد، صرفاً مرحله‌ای را منعکس می کند که در جامعه هند مبارزه طبقاتی شروع شده است... حکومت اصلاً خرد بورژوازی که به خاطر چند بندی بودن و شکنندگی بنیادهای اجتماعی و محدودیتهای ایدئولوژیکی اش که از این مقوله ناشی می گردد، نمی تواند یک رهبری واقعی در جریان نبرد برای صنعتی شدن داشته باشد، قدرت آنرا ندارد که آنچه را از همه مهمتر است به حرکت درآورد: دلگرمی و نیروهای خلاق توده‌های

عظیم مردم، جهت پرورش به عقب ماندگی، فقر و رخوت کشور.»

شاید این متن اجتماعی‌ترین قسمت تحلیل‌های پل باران باشد و تنها جایی باشد که باران به روشنی بر مشکلات ساختاری و طبقاتی در توسعه کشورهای عقب مانده اشاره می کند. لیکن در این مورد هم پل باران، بدنبال برداشت تئوریک خود از مسأله مازاد اقتصادی و چگونگی استفاده از آن، متذکر می شود که هرچند در دو نوسان دیگر از دولت‌های مذکور، مازاد اقتصادی به هدر می رفت و یا در خدمت ایجاد زیر ساخت برای شرکت‌های خارجی بود، در مورد هند، اولاً مقدار این مازاد، که دولت عامل اصلی استفاده از آن است، بسیار اندک است و ثانیاً نحوه استفاده از آن که در برنامه‌های ۵ ساله عمرانی هند مشاهده می شود قادر به تأمین رشد اقتصادی نیست. باران متذکر می شود که به حرکت درآوردن مازاد اقتصادی بالقوه در هندوستان بستگی به مبارزه با بازرگانان و مالکین ارضی دارد.

بدین ترتیب همانطور که قبلاً گفتیم، کلیه تحلیل‌های باران بر مبنای مازاد اقتصادی بنا شده است. حجم و چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی بالفعل و مازاد اقتصادی بالقوه، به نظر باران تعیین کننده رشد اقتصادی است. باران با حرکت از این حکم تئوریک، تنها تا آنجا به مسائل اجتماعی و ساخت طبقاتی و تولیدی جوامع عقب مانده می پردازد، که به مسأله چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی مربوط می شود.

پل باران در فصل آخر کتاب « اقتصاد سیاسی رشد » به استنتاجات مشخصی - که از پیش هم مطرح کرده بود - دست می یابد.

اول اینکه برخلاف نظر نوشته‌های غربی، مانع اصلی بر سر راه رشد کشورهای عقب مانده، چیزی است که وی مازاد اقتصادی بالفعل به حساب می آورد و آن سرمایه‌گذاری در امور تولیدی است، چرا که مازاد اقتصادی بالقوه از حجم بسیار زیادی برخوردار است لیکن بخاطر نحوه استفاده از آن - مصرف زیادی طبقات خاص، توسعه شدید کارهای غیر تولیدی و بوروکراسی، هزینه‌های نظامی، و خروج قسمت قابل ملاحظه‌ای از مازاد نمی تواند منجر به رشد اقتصادی شود.

دوم اینکه، باز برخلاف بعضی از نظریه پردازان غرب، عدم رشد کشور-های عقب مانده ناشی از فقدان « کارفرمایان زبده و مبتکر و جسور » نیست، بلکه شرایط موجود در کشورهای توسعه نیافته است. در این استدلال نیز

تأکید باران بر خصلت سوداگرانه سرمایه‌داری در این کشورهاست.

سوم اینکه برخلاف نظر عمده‌ای که علل عقب ماندگی را در وسامت شرایط مبادله و قیمت محصولات صادراتی جستجو می‌کنند، حتی در صورت بهبود شرایط مبادله و افزایش قیمت‌های مواد صادراتی (مثال نفت در خاور میانه) باز چگونگی استفاده از این درآمد ارزی اهمیت عمده را دارد که این نیز به نوبه خود به نظر پل باران توسط خصلت سوداگرانه سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده مشروط می‌گردد.

با توجه به مطالبی که گفته شد جمع بندی خود را از بررسی نظریات پل باران بصورت زیر می‌آوریم:

۱- نقطه حرکت پل باران در تحلیل توسعه نیافتگی از نظر تاریخی، پویش انباشت اولیه در کشورهای اروپای غربی است. وی استعمار را به مثابه اولین شکل از روابط «بین‌الجامعه‌ای» در دوره سرمایه‌داری سوداگر در نظر گرفته و آن را عامل اصلی عقب ماندگی جوامعی که استعمار در آن نفوذ داشته است می‌داند (مقایسه هند و ژاپن).

۲- پل باران در تأکید بر روابط استعماری و غارت مستعمرات راه اغراق پیموده و اثرات متقابل ساخت اقتصادی - اجتماعی مستعمرات را بر پویش استعمار و غارت نادیده می‌گیرد. بدین ترتیب باران روابط «بین‌الجامعه‌ای» را در عصر سوداگری در حقیقت به شکلی یک‌جانبه (از جانب کشور استعمارگر) بررسی کرده و خصلت «بین‌الجامعه‌ای بودن این روابط را نادیده می‌گیرد.

۳- با حرکت از این نقطه باران به بحثی در باره مازاد اقتصادی (بالفعل و بالقوه) می‌پردازد و حجم و چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی را بعنوان عامل تعیین کننده رشد اقتصادی، در کشورهای عقب مانده مورد بررسی قرار می‌دهد. در این زمینه به نظر باران مسأله اصلی و مانع رشد در کشورهای عقب مانده نه حجم مازاد اقتصادی بلکه چگونگی استفاده از آن است.

۴- دریافتن پاسخ این سؤال که چرا مازاد اقتصادی در این کشورها باین شکل که هست مصرف می‌شود، پل باران به یکی از عمده ترین نتایج خود در تحلیل عقب ماندگی می‌رسد و آن خصلت سوداگرانه سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده است.

لیکن باید گفت که این حکم که کشورهای توسعه نیافته در مرحله سرمایه‌داری سوداگر قرار دارند نباید این شبهه را پیش آورد که پس این کشورها

هم همان سیر کشورهای سرمایه‌داری «مرکزی» را طی خواهند نمود و به مرحله سرمایه‌داری صنعتی رقابتی خواهند رسید. بلکه چنانکه گفته شد در این حالت غرض از کاربرد مفهوم سوداگری اشاره به یکی از خصلت‌های مهم مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته است و نه به معنای تاریخی «دوره سرمایه‌داری سوداگر (مرکانتیلیسم)». از سوی دیگر نیز نباید این نتیجه را گرفت که کشورهای توسعه نیافته همواره در «مرحله سوداگری» خواهند ماند و صنعتی نخواهند شد، بلکه چنانکه مشاهده می‌گردد صنعتی شدن این کشورها نیز امری کاملاً ممکن است، لیکن باید توجه داشت که خصلت‌های سوداگرانه در دوره صنعتی شدن نیز و تا زمانی که شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری در این کشورها از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، به حیات خود ادامه می‌دهد.

۵- پل باران در تحلیل خود از اقتصادهای توسعه نیافته عناصر باارزشی در رابطه با بخشهای مختلف این اقتصاد و ویژگی‌های هر یک در اختیار می‌گذارد. لیکن کار وی در این زمینه بیشتر تشریحی بوده و قالب تئوریک مشخصی ندارد. در این تحلیل‌ها پل باران عمدتاً از مفهوم شیوه تولید و مناسبات تولید که برای درک تحولات این کشورها حیاتی است استفاده نمی‌کند و به اشاره به برخی ویژگی‌های مکانیسم‌های کارکرد اقتصادی اکتفا می‌کند. به همین خاطر، یعنی به خاطر عدم پرداختن تئوریک به مناسبات تولید گوناگون در کشورهای توسعه نیافته و قانونمندیهای حرکت و تحول هر یک از این مناسبات و خاصه عدم توجه به نیروهای اجتماعی منبعث از هر یک از این مناسبات تولید، پل باران قادر به ترسیم دورنمای توسعه و تحول کشورها نیست.

۶- پل باران با محور قرار دادن مسأله چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی در تحلیل خود تنها تا آنجا به مسائل اجتماعی می‌پردازد که با اصطلاح روشنگر چگونگی استفاده از مازاد اقتصادی باشد. به همین خاطر تحلیل‌های باران در رابطه با نیروهای اجتماعی و مبارزه طبقات در کشورهای توسعه نیافته بسیار ناقص و نارساست تا جائیکه در برخی جاها از مفاهیمی چون «بورژوازی ملی»، «دولت‌های کمپرادور» و غیره، بدون اینکه دید درستی از آنها ارائه دهد استفاده می‌کند.

۷- بدین ترتیب کاربرد تحلیل‌های پل باران در شرایط امروز، که در واقع هدف ما بوده است بسیار محدود است. به زبان دیگر نمی‌توان از استنتاجات

و بینش وی دربارهٔ چگونگی تحول و توسعه کشورهای توسعه نیافته استفاده کرد، بلکه چیزی را که از تحلیل‌های پل باران می‌توان مورد استفاده قرار داد، سلسله مسائلی است که وی در کارهای تشریحی خود مطرح نموده است. به بیان روشن‌تر مثلاً مسأله‌ای که پل باران دربارهٔ انواع فعالیت‌های غیر تولیدی، واسطه‌ها، «لومپن بورژوازی» و غیره مطرح می‌کند، به عنوان يك مشاهده قابل قبول است لیکن می‌بایست آنها را در رابطه با ساخت اقتصادی-اجتماعی کشورهای توسعه نیافته مورد تبیین تئوریک قرار داد و خصلت یابی نمود و یا مثلاً خصلت سوداگرانه‌ای که پل باران بدان اشاره می‌کند می‌باید در چهارچوب شرایط ساختی و تاریخی توسعه کشورهای «پیرامونی» در بطن نظام جهانی سرمایه‌داری از نو تعریف نمود. پس چنانکه در آغاز نیز گفتیم، اهمیت کارهای پل باران تنها از حیث سلسله مسائلی است که وی با موشکافی بسیار بررسی کرده است و نه از حیث تبیینات تئوریک و استنتاجات وی، زیرا کارهای وی اساساً دارای بافت تئوریک مشخصی نیست.